انتخاب بقدر نصاب مدرسۂ عالیۂ کلکتہ از کتاب

تذکرۃ الشعرا

مصنفۂ امیر دولت شاہ بن علاء الدولہ بختی شاہ الغازی السمرقندی مطابق
ومقابلہ نمودہ از نسخۂ مصححۂ مسٹر اڈورڈ برون انگلیسی مطبوعۂ مطبع بریل
متعلقۂ شہر لندن حسب الحکم عالی جناب معلی القاب ڈاکٹر اڈورڈ ڈینیسن راس
دام اقبالہ پرنسپل مدرسۂ عالیہ کلکتہ حسب فرمایش حاجی محمد سعید تاجر کتب
کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر (۸۵) باہتمام محمد عبد المجید غفر لہ اللہ الحمید

در مطبع مجیدی واقع کانپور طبع شد

بسم اللّٰه الرحمن الرحیم

تذکرهٔ دولت شاه سمرقندی

طبقهٔ اول

حوادث آباد عالم مقامیست منقلب که بهر حادثه بنوعی بگردد و قرنے و قومے و زمانے و لغتے و زبانے پدید آید بیت شاهد دهر فریبنده عروسی ست ولیک ٭ نیست معلوم که کاوس وکیش داراب بود ٭ طوفانات وحادثات وانقلاب وقتل عام همه باعث آنست که تبدیل احوال شود و علما و فضلا بزبان فارسی قبل از زمان اسلام شعر نیافته اند و ذکر اسامی شعرا ندیده اند امّا در افواه افتاده که اول کسیکه شعر گفت بزبان فارسی بهرام گور بود و سبب آن بود که او را محبوبه بود که او را دلارام چنگی میگفته اند وآن منظورهٔ ظریفه و نکته دان و راست طبع و موزون حرکات بود و بهرام برو عاشق بود وآن کنیزک را دائم به شکار و تماشا همراه بردے روزے بهرام بحضور دلارام در بیشه بشیرے درآویخت وآن شیر را دو گوش گرفته برهم بست و از غایت تفاخر بدان دلاوری بر زبانِ بهرام گذشت که ع منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله ٭ و هر سخنے که از بهرام واقع شدی دلارام مناسب آن جوابے گفتی بهرام گفت که جواب این سخن من چه داری دلارام مناسب آن بگفت ع نام بهرام ترا و پدرت بوجبله ٭ پادشاه را طرز این کلام بمذاق موافق افتاد و حکما این سخن را عرض کرد در نظم قانونے پیدا کردند. فاما از یک بیت زیاده میگفتندی ابو طاهر خاتونی گفته که بعهد عضد الدوله دیلمی که هنوز قصر شیرین که بنواحے خانقین ست بالکل ویران نشده بود در کتابهٔ آن قصر این بیت نوشته یافتند که بدستور فارسی قدیم ست شعر هژبرا بگیهان انوشه بزی ٭ جهان را بدیدار توشه بزی ٭ پس برین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفته اند امّا چون ملک اکاسره و عجم

حوادث

بدست عرب افتاد و آن قوم مبارک بدین اسلام وظاہر کردن شریعت میکوشیدہ اند و رسم عجم را می پوشیدہ می شاید کہ منع شعر نیز کردہ باشند و یا از جہت فترات شعر مجہول شدہ باشد و در زمان بنی اُمیہ و خلفاے بنی عباس خود احکام این دیار عرب بودہ اند و شعر و انشا و امثلہ بزبان عرب بودند خواجہ نظام الملوک در سیر الملک حکایت کند کہ از زمان خلفاے راشدین رضوان اللہ علیہم اجمعین تا بوقت سلطان محمود غزنوی قانون و دفاتر و امثلہ و مناشیر از درگاہ سلاطین بعربی می نوشتہ اند و بفارسی از درگاہ سلاطین امثلہ نوشتن عیب بود چون وقت وزارت عمید الملک ابونصر کندری رسید کہ او وزیر الپ ارسلان بن چغربیگ سلجوقی بود از کم بضاعتے خود فرمود تا آن قاعدہ را برطرف ساختند و احکام و امثلہ از دواوین سلاطین بفارسی نوشتند و نیز حکایت کنند کہ امیر عبد اللہ بن طاہر کو بروزگار خلفاے عباسی امیر خراسان بود روزے در نیشاپور نشستہ بود شخصے کتابے آورد و بتحفہ پیش او بنہاد پرسید کہ این چہ کتاب ست گفت این قصۂ وامق و عذرا ست و خوب حکایتی ست کہ حکما بنام شاہ نوشیروان جمع کردہ اند امیر فرمود کہ ما مردم قرآن خوانیم بغیر از قرآن و حدیث پیغمبر صلعم چیزی نمیخواہیم ما را ازین نوع کتاب درکار نیست و این کتاب تالیف مغانست و پیش ما مردود ست فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد کہ در قلمرو من ہر جا کہ از تصانیف عجم و مغان کتابے باشد جملہ را بسوزانند ازین جہت تا روزگار آل سامان اشعار عجم را ندیدہ اند و اگر احیاناً نیز شعر گفتہ باشند مدوّن نکردہ اند حکایت کنند کہ یعقوب بن لیث صفار کہ در دیار عجم اوّل کسیکہ بر خلفاے بنی عباس خروج کرد او بود پسرے داشت کوچک و او را بغایت دوست میداشت روز عیدے آن کودک با کودکان دیگر جوزمی باخت امیر بسر کوے رسید و بتماشاے فرزند ساعتے بایستاد فرزندش جوز بیند اخت و ہفت جوز بگو افتاد و یکے بیرون جست امیر زادہ نا امید شد پس از لمحہ آن جوز نیز بر سبیل رجع القہقری بجانب گو غلطان شد امیر زادہ مسرور گشت و از غایت ابتہاج بر زبانش گذشت کہ ع غلطان غلطان ہمی رود تا لب گو امیر یعقوب را این کلام بمذاق خوش آمد ندما و وزرا را حاضر گردانید و گفت این شعر خوب ہست و این از جنس شعر ست ابو دلف عجلی و ابن الکعب باتفاق بتقطیع و تحقیق مشغول شدند این مصرع را نوعی از ہزج یافتند مصرعی دیگر بتقطیع موافق آن برین مصراع افزودند و یک بیت دیگر ہم وفق آن ضم کردند و دو بیتے نام کردند و چندگاہ دو بیتے مے گفتند تا فضلا لفظ دو بیتے را

نیکو ندیدند گفتند که این چهار مصرعی ست رباعی می شاید گفتن و چند گاه اہالے فضائل برباعی مشغول بودند و خوش خوش باصناف سخنوری مشغول شدند ع گل بود بسبزه نیز آراسته شده اما بروزگار آل سامان شعر فارسی رونق یافت و اُستاد رودکی درین علم سرآمد بود و قبل ازوی شاعری که صاحب دیوان باشد نشنوده ام پس واجب نمود که ابتدا از اُستاد رودکی نمایم

ذکر مقدم الشعرا ابوالحسن رودکی تغمده اللّٰہ تعالیٰ بغفرانہ

اُستاد ابوالحسن رودکی در روزگار دولت ملوک سامانیه ندیم مجلس امیر نصر بن احمد بود و وجه تخلص رودکی گویند بدان جهت ست که او را در علم موسیقی مهارتے عظیم بوده و بربط را نیکو نواختے و بعضے گویند که رودک موضعیست از اعمال بخارا و رودکی از انجاست فی الجمله طبعے کریم و ذہنے مستقیم داشته و از جمله اُستادان فن شعرست و کتاب کلیله و دمنه را در قید نظم در آورده و امیر نصر را در حق او صلات گرانمایه است چنانکه اُستاد عنصری شرح آن انعام در قصائد خود میگوید خواجه حمد اللّٰہ مستوفی در تاریخ گزیده می آورد که امیر نصر بن احمد سامانی را چون ممالک خراسان مسلّم شد و بدار الملک هرات رسید باد شمال و ہوائے باعتدال آن شهر جنت مثال امیر را ملائم طبع افتاد نوبهار سرخس و تموز کهسار بادغیس و خزان پر نعمت حوالی شهر مشاهده میکرد و امیر را دار الملک بخارا که تختگاه اصلی آن خاندان ست از خاطر محو شد اُمرائے دولت و ارکان سلطنت را چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار از قدیم الایام در بخارا بود از مکث امیر در هرات ملول شدند و بہیچ حیله امیر قصد بخارا نمیکرد آخر الامر استعانت باُستاد رودکی بردند تا امیر را در مجلس انس بر عزیمت بخارا تحریص کند و مال بسیار اُستاد را تقبل کردند روزے امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و ہوائے آن ملک جنت آسا بر زبان گذشت اُستاد رودکی بدیهه این ابیات نظم کرده بعرض رسانید لله در قائله قطعه

بوے جوے مولیان آید ہمے	یاد یار مهربان آید ہمے
ریگ آمو با درشتیہاے او	زیر پا چون پرنیان آید ہمے
آب جیحون و شگرفیہاے او	خنگ ما را تا میان آید ہمے
اے بخارا شاد باش و دیر زی	شاه نزدت میهمان آید ہمے

میر ماه ست و بخارا آسمان	ماه سوے آسمان آید ہمے
میر سرو ست و بخارا بوستان	سرو سوے بوستان آید ہمے

این قصیده ایست طویل ایراد مجموع آنرا این کتاب تحمل نیاورد گویند امیر را این قصیده بخاطر چنان ملائم افتاد که موزه در پا ناکرده سوار شد و عزیمت بخارا نمود عقلا را این حالت بخاطر عجیب مینماید که این نظمیست ساده و از صنائع و بدائع و متانت عاری چه اگر درین روزگار سخنورے مثل این سخن در مجلس سلاطین و امرا عرض کند مستوجب انکار همگنان شود اما می شاید که چون اُستاد را در اوتار و موسیقی و قوتے تمام بوده قولے و تصنیفے ساخته باشد و با آهنگ و اغانی و ساز این شعر را عرض کرده و در محل قبول افتاده باشد القصه اُستاد را انکار نشاید کرد بمجرد این سخن بلکه او را در فنون علوم و فضائل وقوف ست و از اقسام شعر قصائد و مثنوی را نیکو میگوید و اُستاد رودکی عظیم الشان و مقبول خاص و عام بوده نقل ست که چون رودکی درگذشت دویست غلام هندو و ترک گذاشت قیاس احوال دیگر ازین توان کرد این قطعه از اشعار اوست قطعه

در داو حسرتا که مرا دور روزگار	بے آلت و سلاح بزد راه کاروان
چون دولتے نمود مرا محنتے فزود	بے گردن شگفت نبوده ست گر زمان

اما امیر رودکی ابو الفوارض نصر بن احمد بن اسمٰعیل سامانی پادشاہے عادل هنرمند هنرپرور بوده ماوراء النهر و خراسان را مستخلص ساخت و سی سال بعدل و داد و نشر ایادی و قهر اعادی روزگار گزرانید و آخر بدست غلامان خود در شهور سنه احدی و ثلاثین و ثلاث مائة بسعادت شهادت استسعاد یافت و اُستاد عنصری در تعداد سلاطین آن خاندان مبارک گوید رباعیه

نه کس بودند ز آلِ سامان مذکور	دائم به امارتِ خراسان مشهور
اسمٰعیل ست و احمدی و نصری	دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور

ذکر غضایری رازی رحمة الله علیه

از اکابر شعر است در روزگار سلطان محمود بن سبکتگین بوده از ولایت رے بعزم ملازمت متوجه غزنین شده با شعراے دار الملک غزنین بمشاعره و معارضه مشغول شده در مدح سلطان

قصیدہ انشا کرد کہ مطلع آن قصیدہ این ست

اگر مراد بجاہ اندرست وجاہ بمال من آنکسم کہ بمن تا بحشر فخر کند	مرا ببین کہ ببینی جمال را بہ کمال ہر آنکہ بر سر یک بیت بر نویسد قال

ودرین قصیدہ اغراقی ہست کہ سلطان محمود عضایری را صلۂ آن اغراق ہفت بدرۂ زر بخشیدہ
کہ از چہار دہ ہزار درم مملو بود این ست آن اغراق

صواب کرد کہ پیدا نکرد ہر دو جہان دگر نہ ہر دو ببخشیدی او بروز سخا	یگانہ ایزد داور بے نظیر وہمال امید بندہ نماندی بہ ایزد متعال

وعضایری را قوت کامل درفن شاعری ہست خصوصاً در صنعت اغراق و اشتقاق وفضلا وشعرا اورا درین دو صفت مسلم میدارند اما ماٰثر ومناقب سلطان یمین الدولہ ابو القاسم محمود انار اللہ برہانہ از آفتاب روشن ترست پادشاہی بود موفق بتوفیق یزدانی وعدلے شامل وفضلے کامل داشتہ علما را معزز داشتے وبا فقرا وصلحا وزہاد در مقام خدمت وشفقت زندگانی میکرد لاجرم ہمچو نام شریفش عاقبت او محمود ست ودر تاج الشیوخ چنین آوردہ است کہ چون سلطان محمود ملک غزنین وخراسان را مستخلص ساخت اورا ذوق آن شد کہ از دار الخلافہ بلقبے معین مشرفش گردانند امام ابو منصور ثعالبی را برسالت جہت تعیین لقب بدار الخلافہ فرستاد وامام قریب یکسال بجہت این مہم در دار الخلافہ تردد میکرد ومیسر نمیشد آخر الامر امام این صورت را بعرض خلیفہ رسانید کہ امروز سلطان محمود پادشاہیست بزرگ منش وباشوکت ودر اعلای اعلام دین میکوشد وچندین ہزار بتکدہ بسعی او مساجد شدہ وچندین ہزار کفار مخاذیل بشرف اسلام مشرف شدہ اند نشاید چنین پادشاہے مجاہد غازی دین دار را از لقبے محروم کردن خلیفہ از سخن امام متامل شد کہ این شخص بندہ زادہ است اورا لقبے از القاب سلاطین چگونہ توان داد واگر مضائقہ کنم مردیست بزرگ وپر شوکت مبادا کہ قصدے وعصیانے ازو در وجود آید با اکابر حضرت درین امر مشاورت کرد اتفاق کردند کہ اورا لقبے باید نوشت کہ احتمال مدح وذم داشتہ باشد ونوشتند کہ سلطان یمین الدولہ ولی امیر المؤمنین وولی در لغت ہم دوست را گفتہ اند وہم بندہ ومملوک را پس این کلمہ بر ہر دو جانب شامل بود چون منشور از دار الخلافہ بدین لقب صادر شد امام ابو منصور کیفیت

این لقب بحضرت سلطان عرضه داشت گرو سلطان از غایت بزرگی و کیاست احتمال طرف دوم را ملاحظه کرده فی الحال صد هزار درم بحضرت خلافت پناهی روان کرد و بخلیفه نوشت که محمود که مدت سی سال بحرب کفار جهت تعظیم شرع خاندان مصطفے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روزگار گزرانیده باشد اکنون یک الف بصد هزار درم میخرد خلیفه که ثمرۂ شجرۂ مروت و فتوت ست اگر یک حرف بصد هزار درم نفروشد و مضائقه کند کمال بیمروتی باشد چون رسول سلطان مال و مکتوب را بدار الخلافه رسانید اکابر و فضلا بعرض خلیفه رسانیدند که مقصود محمود از خریدن یک حرف الحاق الفی ست در لقب که ولی امیر المؤمنین والی امیر المؤمنین شود و مظنۂ طرف دوم برطرف باشد خلیفه از کمال فضل و کیاست سلطان تعجب کرد و بالقاب والی سالها امثله و مناشیر از دار الخلافه در حق سلطان صادر میشد وفات سلطان محمود در شهور سنه احدی و عشرین واربعمائه بوده و شصت و نه سال عمر یافت و سی و چهار سال سلطنت کرد اکثر سلطنت ایران بدو متعلق بود

ذکر اسدی طوسی رحمۃ اللہ علیہ

از جملۂ متقدمان شعراست طبعے سلیم و ذهنے مستقیم داشته و فردوسی طوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان السلاطین محمود غزنوی استاد فرقۂ شعراے خراسان بوده است و اورا بکرات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند او استعفا خواسته و پیری و ضعیفی را بهانه ساخته و حالا دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها سخن او مستورست و کتاب گرشاسپ نامه که بروزن شاهنامه است ازو مشهورست و مناظره ها بغایت نیکو گفته و از طرز کلام او معلوم میشود که مرد فاضلے بوده و فردوسی را به نظم شاهنامه ایما و اشارت می کرده که این کار بدست تو درست خواهد شد نقلست که چون فردوسی از غزنین فرار کرده بطوس آمد و از طوس برستمدار افتاد بعد از مدتے که از رستمدار و طالقان مراجعت کرده بوطن مالوف آمد دران حین چون وفاتش نزدیک رسید اسدی را طلب کرد و گفت اے استاد وقت رحیل نزدیک رسید و از شاهنامه قلیلے مانده است می ترسم که چون رحلت کنم کسی را قوت آن نباشد که باقی شاهنامه را بقید نظم در آورد استاد گفت اے فرزند غمگین مباش که اگر حیات باشد بعد از تو من این شغل را باتمام رسانم فردوسی گفت اے استاد تو پیری مشکل که این کار بدست

کفایت شود اسدی گفت انشاء الله تعالی شود و از پیش فردوسی بیرون شده و آن شب و آن روز تا نماز دیگر چهار هزار بیت باقی شاهنامه را بنظم آورد و هنوز فردوسی در حال حیات بود که سواد آن ابیات را مطالعه نمود بر ذهن مستقیم استاد آفرین گفت و آن نظم از اول استیلاء عرب است بر عجم در آخر شاهنامه و آمدن مغیرة بن شعبه رض نزد یزدجرد شهریار و حرب سعد بن وقاص رضی الله عنه بملوک عجم و ختم کتاب شاهنامه و فضلا بر آنند که آنجا که نظم فردوسی آخر شده و به نظم اسدی رسیده ظاهر اگر بفراست معلوم می توان کرد و از مناظرات استاد اسدی مناظرهٔ شب و روز را نوشتیم درین کتاب و درین روزگار اشعار مناظره کمتر میگویند

مناظرهٔ شب و روز از گفتار اسدی

بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم سرگذشتی که ز دل دور کند شدت غم
هر دو را خاست جدال از سبب بیشی فضل درمیان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم
گفت شب فضل شب از روز فزون آمد از آنک روز را باز ز شب کرد خداوند قدم
نزد یزدان ز پرستندهٔ و از عابد روز ساجد و عابد شب راست فزون قدر قیم
قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد و ستم
قمر چرخ بشب کرد محمد صلعم به دو نیم سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم
هر مهی باشد و سی روز و بقرآن شب قدر بهتر از ماه هزار است ز بس فضل و شیم
ستر پوشست شب و روز نمایندهٔ عیب راحت افزاست شب و روز فزایندهٔ الم
هست در روز ز اوقات که نهیست نماز و ز نماز همه شب فخر نبی صلعم بود و امم
منم آن شاه که تختم زمی است ایوان چرخ مه سپه دار و همه انجم و سیاره خدم
هر مه و سال عرب را عدد از ماه من ست بر سر ماه منست از پر جبریل ع رقم
بر رخ ماه من آثار درستی ست پدید بر رخ و چهرهٔ خورشید تو آثار سقم
نزاست خورشید تو چندان که بسالی برود کم زماهی برود ماه من از کیف و ز کم
روز از شب بشنید این و برآشفت و گفت خامشی کن چه درائی سخن تا محکم

روز را عیب بطعنه چه کنی کاینه دو عرش	روز را پیش ز شب کرد ستایش بقسم
روزهٔ خلق که دارند بروز ست همه	بحرم نیز بروز ست حج از ربّ حرم
عید و آدینه و فرخ عرفه عاشورا	همه روز ست چو بینی بهم از عقل و فهم
روز خواهد بود برخاستن خلق بحشر	روز شد نیز وجود همه مردم ز عدم
تو بعاشق نه برنجی و باطفال نهیب	در تن دیو دلے بر دل بیمار ستم
بوم و خفاش بشب مرغ و سپه جنّی و دیو	دزد اکثر همه شب گردد همه اهل نهم
من باصل از خور خرّمم تو بجنس از دل خاک	من چو تابان ضو و نارم تو چو تاریک فحم
روی آفاق ز من خوب نماید ز تو زشت	دیدهٔ خلق ز من نور فزاید ز تو نم
مر مرا گونهٔ اسلام ترا گونهٔ کفر	مر مرا جامهٔ شادیست ترا جامهٔ غم
تو بچهر از حبشی فخر به حسن از چه کنے	حبشی را چه رسد حسن اگر هست صنم
سپه و خیل و نجوم تو چه باشند که پاک	بگریزند چو خورشید من افراخت علم
چه زیان کت به نبی پیش ز من داشت خدای	ور نبی نیز هم از پیش مسیح ست اصم
خلق الموت بخوان گرچه حیات از پس اوست	به ز موتست بهر حال حیات آخر هم
گر ز ماه تو شناسند مه و سال عرب	ز آفتابم همه دانند مه و سال عجم
گرچه زرد آمده خورشید هم او به ز مه است	گرچه زرد آمده دینار هم او به ز درم
ماه نو از ضوء خورشید من افزاید نور	وز پئے خدمت خورشید کند پشت بخم
گر ز خورشید سبکتر رود او پیک ویست	پیک البته سبکتر نهد از شاه قدم
از فریضه سه نماز ست بروز و دو بشب	زان نماز تو کم آمد که ز من هستی کم
ور بقولم نبوئی راضی و خواهی که بود	در میان حکم کنی عدل خداوند حکم
یا پسند آر بگفتار شه عادل زاد	یا رضا ده برئیس الوزرا کان کرم
زاد بو نصر خلیل احمد کر انصرت وجود	افسر جاه و جلال ست و سر ملک و نعم

ذکر ملک الکلام استاد ابو الفرج سنجری طاب ثراه

اُستاد ابو الفرج سنجری در زمان حکومت امیر ابو علی سمجور ظهور یافته و مدّاح آن خاندان ست مردی بغایت محتشم و صاحب جاه بوده و از اکابر آل سمجور انعام و اکرام بے پایان بدو عائد شده و در علم شعر بغایت ماہر و صاحب فن ست چنانکه چند نسخه درین علم نفیس تالیف دارد و ملک الشعرا عنصری شاگرد اوست و او سیستانی الاصل ست و در بعضے مجموعها او را غزنوی نیز نوشته اند و بعد از و ابو الفرج بلخی نیز بوده امّا الفضل للمتقدم دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها اشعار او را نوشته دیدم اکابر در رسائل خود اشعار اُستاد ابو الفرج را به استشهاد می آورند و این قطعه را مے فرماید قطعه

عنقای مغرب ست درین دور خرّمی	خاص از برای محنت و رنج ست آدمی
چندانکه گرد عالم صورت بر آمدیم	غم خواره آدم آمد و بیچاره آدمی
هر کس بقدر خویش گرفتار محنت ست	کس را نداده اند برات مسلّمی

حکایت کنند که امیر ابو علی سمجور پیشتر از حکومت آل سبکتگین از قبل سلاطین سامانیه حاکم خراسان بوده چون امیر ناصر الدین سبکتگین بر خراسان مستولی شد میان آل سمجور و آل سبکتگین منازعت افتاد و دران فتنه خراسان خراب شد عاقبت امیر ابو علی بر دست سلطان محمود گرفتار شد و پادشاهی خراسان باستقلال و انفراد بید تصرف سلطان محمود افتاد و آل سمجور اُستاد ابو الفرج را میفرموده اند که هجو آل سبکتگین میگفته و در حقارت نسب ایشان اشعار دارد و چون آل سمجور مستاصل شدند و سلطنت خراسان بر آل سبکتگین قرار گرفت سلطان محمود بغایت از اُستاد ابو الفرج در خشم بود خواست تا او را اهلاک سازد و عقوبت فرماید او در خفیه استعانت به اُستاد عنصری برد و عنصری شفیع شده جریمه او را از سلطان درخواست سلطان از جریمه او درگذشت و او را اموال و جهات باُستاد عنصری بخشید و اُستاد عنصری اموال گرانمایه از استعداد اُستاد ابو الفرج بقلم آورد و از روی حقوق اُستادی و سماحت نصف اموال را به ابو الفرج بخشید و اُستاد ابو الفرج عنصری را دعا کرد و در مدح شاگرد قصائد دارد

ذکر فخر الافاضل اُستاد منوچهری شصت کله نوّر الله مضجعه

منوچهری در زمان دولت سلطان محمود غزنوی بوده و از ولایت بلخ است اما در غزنین بودی و او را از شعرای سلطان محمود شمرده اند شاعرے ملائم گوی متین سخن است و او شاگرد استاد ابوالفرج سنجری است و از اقران ملک الکلام عنصری بوده و اشعار او مقبول طبع فضلا است و دیوان او در ایران زمین معروف و مشهور است بغایت متموّل و صاحب مال بوده و شصت کله از آن شهره شده و جمیع اموال او را بسبب شعر و شاعری حاصل شده استاد عنصری شعر او را بسیار معتقد است و مربی او بوده و او را در مدح استاد عنصری قصائد غرّا است و از آن جمله قصیده میگوید و خطاب بشمع میکند بر طریق لغز و تخلص بر مدح استاد عنصری مینماید و چند بیت از آن قصیده وارد مے گردد

قصیده

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن — جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن
گر نه کوکب چرا پیدا نگردی جز بشب — ور نه عاشق چرا گریی همی بر خویشتن
کوکبے آری ولیکن آسمان تست موم — عاشقی آری ولیکن هست معشوقت لگن
پیرهن در زیر تن داری و پوشد هر کسے — پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن
گر بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی — چون شوی بیمار خوشتر گردی از گردن زدن
تا همی خندی همی گریی و این بس نادرست — هم تو معشوقی و هم تو عاشقی بر خویشتن
بشگفی بی نوبهار و پژمری بے مهرگان — بگریی بے دیدگان و باز خندی بیدهن
تو مرا مانی بعینه من ترا مانم همے — دشمن خویشتیم هر دو دوستدار انجمن
خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان — دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن
هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز — هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن
آنچه من در دل نهادم بر سرت بینم همی — آنچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن
روی تو چون شنبلید بر شگفته بامداد — و آن من چون شنبلید ناشگفته در چمن
از فراق روی تو گشتم عدوّ آفتاب — وز فراق تو شب تاری شدستم مفتتن
من دگر یاران خود را آزمودم خاص و عام — نے طلبگاری ز یک تن نے وفا اندر دو تن
راز دار من توئی اے شمع یار من توئی — غمگسار من توئی من آن تو تو آن من

توهمی تابی چو نور و من همی خوانم به مهر ‌‌ هر شبی تا روز دیوان ابو القاسم حسن
اوستادِ اوستادانِ زمانه عنصری ‌‌ عنصر دین و دلش بی عیب و بی غش و فتن
شعر او چون فضل او هم بی تکلّف هم بدیع ‌‌ فضل او چون شعر او هم نازنین و هم حسن
زین فروتر شاعری دعوی بود لاف و گزاف ‌‌ این حکیمان دگر یک فن و او بسیار فن
در زغن هرگز نباشد فن و اسپ راهوار ‌‌ گرچه باشد چون صهیل اسپ آواز زغن
تا همی خوانی تو اشعارش همی خواهی شکر ‌‌ تا همی بوئی تو ابیاتش همی بوئی سمن

الحق این قصیده بر متانت طبع و سخنوری او گواه عدل ست والسلام

ذکر ملک الکلام پندار رازی نور الله قبره و دولته

شاعر مجد الدوله ابو طالب بن فخر الدوله دیلمی بوده و سخنی متین و طبع قادر داشته بسه زبان سخنوری میکند عربی و فارسی و دیلمی و از قهستان ری است صاحب اسمٰعیل بن عباد که کریم جهان بوده مربی پندار ست و خواجه ظهیر الدین فاریابی راست در فضیلت خود و ستایش پندار این بیت بیت

در نهان خانهٔ طبعم به تماشا بنگر		تا ز هر زاویهٔ عرضه دهم پنداری	

و پندار راست بزبان فارسی قطعه

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست روزیکه قضا باشد کوشش نکند سود		روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست روزیکه قضا نیست درو مرگ روا نیست	

و این قطعه بسیار مشهور ست و بر بسیاری از اکابر اسناد میکنند اما بتکرار در چند نسخه بنام پندار بنظر آمده و او راست بزبان دیلمی در مذمت کدخدائی

مرا گویند زن کن زن که اندر دل هلاک آئی نخواهی زن نخواهی زن که زمه بگذرد حالی		عروسک پر جهیز گیر زخانه طمطراک آئی رید و ریش تو گرچه زخانه دیگ و آگی آئی	

اما مجد الدوله بعد از وفات پدر هفده سال در عراق عجم و دیلم سلطنت کرد و میان او و سلطان محمود غزنوی تنازع بود و مادر مجد الدوله سیده دختر ابو دلف دیلمی بود صاحب اختیار مملکت

بسر بود و چون مجد الدوله طفل بود سیّده به نیابت او سلطنت میکرد گویند سلطان محمود غزنوی از مادر مجد الدوله باج و خراج طلب کرد و بدو نوشت که حق تعالی مرا برگزید و تاج اقبال و دولت بر تارک همایون من نهاد و بیشتر اهل ایران و هند مطیع و منقاد من شدند تو نیز فرزندت را روانه کن تا در رکاب همایون من باشد و باج و خراج قبول کن وگرنه دو هزار فیل سرآمد جنگی بدیار تو فرستم تا خاک ری را بغزنین نقل کنند سیّده رسول را اکرام نمود و در جواب سلطان نوشت که سلطان محمود مردے غازی و صاحب دولت ست و اکثر ایران و زمین هند او را مسلّم ست اما تا شوهرم فخر الدوله در حیات بود مدت دوازده سال از تاختن و خصومت سلطان محمود اندیشناک بودم اکنون تا شوهرم بجنت حق واصل شده آن اندیشه از خاطرم محو ست چرا که سلطان محمود پادشاهے بزرگ و صاحب ناموس ست لشکر بر سر پیرزنی نخواهد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقرر ست که من نیز جنگ خواهم کرد و اگر ظفر مرا باشد تا دامن قیامت مرا شکوه است و اگر ظفر او را باشد مردم گویند پیرزنے را شکست داد و فتح نامها به ممالک چگونه نویسد ع چه مردے بود کز زنے کم بود چون من میدانم که سلطان مرد عاقل و فاضل ست هرگز اقدام بر چنین کاری نخواهد کرد و من در عزّ این باری آسوده ام و بر بساط کامرانی و رفاهیت غنوده چون رسول سلطان محمود پیغام برین منوال رسانید سلطان بر عقل و کیاست سیّده آفرین کرد و گفت که ما میخواستیم که شعبده بازیم اما این زن را خرد و بیش بینی زیاده از مردان ست و تا سیّده زنده بود سلطان محمود قصد مملکت فخر الدوله نکرد و قتل مجد الدوله در شهور سنه ۴۲۰ بود

ذکر ملک الشعرا اُستاد ابو القاسم الحسن بن احمد العنصری رحمة الله علیه

مناقب و بزرگواری او اظهر من الشمس ست و سرآمد شعراے روزگار سلطان محمود بوده و او را ورای طور شاعری فضائل ست و بعضے او را حکیم نوشته اند چنین گویند که در رکاب سلطان یمین الدوله محمود انار الله

برهانه همواره چهار صد شاعر متعین ملازم بودندی و پیشوا و مقدم طائفهٔ شعرا اُستاد عنصری بود همگنان به شاگردی او مُقر و مُعترف بودند او را در مجلس سلطان منصب ندیمی با شاعری ضم بود. و پیوسته مقامات و غزوات سلطان را بقید نظم در آوردی و او را قصیده ایست مطول قریب به یکصد و هشتاد بیت که مجموع غزوات و حروب و فتوح سلطان را در ان قصیده بنظم در آورده و در آخر سلطان محمود اُستاد عنصری را مثال ملک الشعرائی قلمرو خود ارزانی داشت و حکم فرمود که در اطراف ممالک هر کجا شاعری خوشگوی باشد سخن خود را بر اُستاد عنصری عرضه دارد تا اُستاد غث و سمین آنرا منقح ساخته در حضرت اعلیٰ بعرض رساند و همه روزه مجلس اُستاد عنصری شعرا را مقصدی معیّن بوده و او را جاهے و مالے عظیم بدین جهت جمع شده و فردوسی او را در نظم شاهنامه تحسین بلیغ میکند و آن حکایت بجایگاه خود خواهد آمد والله اعلم و اُستاد عنصری راست در صنعت سوال و جواب در مدح امیر نصر بن سبکتگین برادر سلطان محمود

هر سوالے کز آن لب سیراب — دوش کردم مرا بداده جواب
گفتمش جز بشب نشاید دید — گفت پیدا بشب بود مهتاب
گفتم از تو که پرده دارد مهر — گفت از تو که پرده دارد خواب
گفتم از شب خضابِ روز مکن — گفت بر روز خون مکن تو خضاب
گفتم آن زلف سخت خوشبویست — گفت زیرا که هست عنبر ناب
گفتم آتش بران رخت که فروخت — گفت آن کو دلِ تو کرد کباب
گفتم از روی تو نتابم روے — گفت کس روے تابد از محراب
گفتم اندر عذابِ عشقِ توام — گفت عاشق نکو بود بعذاب
گفتم از چیست روی راحتِ من — گفت هردم ز روی خسروِ شاب
گفتم از خدمتش مرا خیر است — گفت از و جز بخیر نیست مآب
گفتم آن میر نصر ناصرِ دین — گفت آن مالکِ ملوکِ رقاب
گفتم او را کفایتِ ادب است — گفت کافی از و شده است آداب
گفتم آگاهے از فضائل او — گفت بیرون شد از حدودِ حساب

گفتم از وی بحرب کیست رسول — گفت نزدیک نیزه دور شهاب
گفتم او در زمانه بایست ست — گفت بایسته تر ز عمر شباب
گفتم اندر جهان چو او دیدی — گفت نی و نخوانده ام ز کتاب
گفتم اندر کفش چه گوئی تو — گفت دریا بجای او چو سراب
گفتم او لفظ سائلان شنود — گفت پاسخ دهد بزر و ثیاب
گفتم آزاده را بنزدش چیست — گفت جاه و جلالت و ایجاب
گفتم از تیر او چه دانی باز — گفت همتای صاعقه است و شهاب
گفتم آن تیغ چیست و دشمن چه — گفت آن آتش ست و این سیماب
گفتم از حکم او برون چیزیست — گفت اگر هست ضائع ست و خراب
گفتم اعدای او دروغ زنند — گفت همچون مسیلم کذاب
گفتم آفاق را بد و ندهم — گفت خود کس خطا دهد بصواب
گفتم از جود او غنا بر کیست — گفت بر جامه باف و بر ضراب
گفتم آن کز همه شریف ترست — گفت وا دستش ایزد وهاب
گفتم او ملک را کجا دارد — گفت زیر نگین و زیر رکاب
گفتم از مدح او نیاسایم — گفت چونین کنند اولوالالباب
گفتم او را چه خواهم از ایزد — گفت عمر دراز و دولت شاب

و از مقالات استاد عنصری بدین قدر کفایت کنیم چه دیوان استاد عنصری قریب سی هزار بیت ست مجموع آن اشعار مصنوع و معارف و توحید و مثنوی و مقطعات و مولد استاد عنصری ولایت بلخ است و مسکن دار الملک غزنین و وفات یافتن استاد عنصری در شهور سنه ۴۳۱ھ احدی و ثلاثین و اربعمائة در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود غزنوی بوده اما سلطان مسعود پسر مهتر سلطان محمود ست و سلطان محمد بن محمود برادر کهتر سلطان مسعود ست و بعد از سلطان محمود میان این دو برادر منازعت افتاد و سلطان محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق و جرجان و مضافات آن سلطان مسعود را باشد و غزنین و کابل و هند محمد را و سلطان مسعود از برادر التماس کرد تا او را در خطبه شریک سازد

محمد را با کرد و سلطان مسعود بخصومت برادر لشکر بزابل کشید و محمد مسعود را اسیر کرد و بقتل رسانیده در ثانی الحال مودود بن مسعود بر عم خروج کرد و بقصاص پدر عم و فرزند آن او را بکشت و صبح اقبال آل سبکتگین بشام ادبار مبدل شد و دران خصومت آل سلجوق خروج کردند و خراسان و عراق را مسخر ساختند و سلطان مسعود پادشاہے مردانه با رای و تدبیر بوده ع تا بخت کرا خواهد و میلش بکه باشد

ذکر ملک الشعرا عسجدی نور الله مرقده

اصل او هرویست قصائد را متین و ملائم میگوید و از جملهٔ شاگردان استاد عنصری بوده و همواره ملازم رکاب سلطان محمود بن سبکتگین بودی و دیوان عسجدی متعارف نیست اما سخن او در مجموعها و رسائل فضلا مسطور و مذکور ست و این رباعی او راست رباعی

از شرب مدام و لاف مشرب توبه	وز عشق بتان سیم غبغب توبه
دل در هوس گناه و بر لب توبه	زین توبهٔ نادرست یارب توبه

ذکر ابو الفخر مسعود بن سعد سلمان نور قبره

جرجانی ست و دیوان او در عراق عجم و طبرستان و دار المرز شهرتے عظیم دارد و در زمان دولت امیر عنصر المعالی منوچهر بن قابوس بوده و مردے اهل فضل بوده و اشعار عربی نیز بسیار دارد و در آخر عمر ترک مداحی سلاطین و امرا نموده و قصائد در توحید و معارف دارد مشتمل بر زهدیات و ترک دنیا و فضلا و اکابر اشعار او را معتقد اند چنانکه فلکے شروانے در منقبت خود میگوید و ذکر سخن مسعود میکند بیت

گر این طرز سخن در شاعری مسعود را بودی	بجان صد آفرین کردی روان سعد سلمانش

و این قطعه مسعود راست قطعه

چون بدیدم بدیدهٔ تحقیق	که جهان منزل فناست کنون
زاد مردان نیک محضر را	روی در برقع خفاست کنون
آسمان چون حریف نامنصف	بر ره عشوه و دغاست کنون

طبع بیمار من ز بستر آز	شکر یزدان درست خواست کنون
وز عقاقیر خانهٔ توبه	نوش داروی صدق خواست کنون
وین زبان جهان خدیو سرای	مادح حضرت خدا است کنون
لهجهٔ نونوای خوش زخمه	بلبل باغ مصطفی است کنون
عزت جامهٔ و قصب برمن	چون فزون شد خرد بکاست کنون
سر آسوده و تن آزاد	پنج گز پشم و پنبه راست کنون
مدتی خدمت شما کردم	نوبت خدمت خدا است کنون

اما امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر والی جرجان و دار المرز طبرستان و گیلان بوده پادشاهی دانا و عالم و عادل و فاضل بوده است و حکما و علما را موقر داشتی و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است و حکیم سنائی راست درین باب این بیت که دلالت بر فضل قابوس میکند بیت

فقه خوان لیک در جهنم جاه	همچو قابوس وشمگیر مباش

میان او و فخر الدوله دیلمی خصومت افتاد فخر الدوله او را از جرجان اخراج کرد و قابوس به نیشاپور آمد و التجا به امیر ابو علی سیمجور و تاش حاجب آورد که والی خراسان بودند از قبل نوح ابن منصور سامانی هفت سال در نیشاپور بسر برد علما و زهاد و صلحا را انعام و ادرار دادی و اوانی مجلس را درین وجه صرف کردی و در مدت غربت از قاعدهٔ که در دار الملک خود داشت ذره تجاوز نکرد و امام ابو سهیل صعلوکی که دران حین قاضی القضاة خراسان و سر آمد روزگار بوده در مدائح امیر قابوس قصائد و تصانیف دارد چون فخر الدوله وفات یافت باز قابوس قصد جرجان و مملکت موروث خود کرد و بدست آورد و دران حین بدست خاصان خود باسعی فرزندش منوچهر در قلعهٔ جناشک که از اعمال بسطام است شهید شد و سبب قتل امیر قابوس آن بود که او مردی بغایت متکبر بود و بدخو و بیشتر اکابر بر دست او هلاک شدند و در ریختن خون حرص تمام داشت عاقبت ارکان دولت از وی متنفر شدند و منوچهر را بر وی بیرون آوردند تا او را گرفته محبوس ساخت و در اثنای حبس بر قتل او رضا داد گویند که در وقتی که منوچهر قابوس را گرفت به عبد الله جمازه سپرد تا او را در قلعهٔ باران جرجان محبوس سازد و در راه قلعه امیر قابوس از عبد الله سوال کرد

کہ آخر شمایان را چہ برین داشت کہ بر آزار من جرأت نمودید عبداللہ گفت اے امیر تو مردم را بسیار میکشتی ازین جہت ترا حبس کردیم امیر قابوس گفت کہ خلاف اینست من مردم را کمتر میکشتم ازین جہت بدین بلا گرفتار شدم اگر مردم را بسیار کشتمی اول ترا میکشتم و امروز بدین خواری بدست تو گرفتار نمیشدم و شیخ الرئیس ابو علی سینا معاصر امیر قابوس بوده است و او را حجۃ الحق گفتہ اند اصلاً بخارائی ست و پدر او عبداللہ سینا دانشمند و حکیم بوده است و شیخ ابو علی در دوازده سالگی با دانشمندان بخارا مناظره کردی و ایشان را ملزم ساختی در خوارزم ہفت سال درس گفتی و از انجا بجرجان و ری و بعد ازان بہ عراق عجم افتاد و بعد با وزیر عماد الدولہ دیلمی شد و در خطۂ اصفہان بمرض اسہال و سحج درگذشت و این قطعہ در حق ابو علی سینا فاضلی نظم کرده است قطعہ

حجۃ الحق ابو علی سینا	در شجع آمد از عدم بوجود
در شصا کسب کرد جملہ علوم	در تکز کرد این جہان پدرود

ذکر سحبان العجم فردوسی رحمۃ اللہ علیہ

اکابر و افاضل متفق اند کہ شاعرے در مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پاے بمعمورۂ وجود ننہاده است والحق دا د سخنوری و فصاحت داده است و شاہد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاہنامہ است کہ درین پانصد سال گذشتہ از شاعران و فصیحان روزگار ہیچ آفریده را یارائے جواب شاہنامہ نبوده و این حالت از شاعران ہیچکس را مسلم نبوده و نیست و این معنی ہدایت خدائیست در حق فردوسی قال بعض الافاضل فی حقہ

سکۂ کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند	کافرم گر ہیچ کس از مردم فرسی نشاند
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن	او سخن را باز بالا برد و بر کرسی نشاند

و عزیزے دیگر میفرماید این قطعہ را للہ در قائلہ

در شعر سہ تن پیمبرانند	ہر چند کہ لا نبی بعدی
اوصاف و قصیده و غزل را	فردوسی و انوری و سعدی

انصاف آنست کہ مثل قصائد انوری قصائد خاقانی را توان گرفت باندکے کم و زیاده

و مثل غزلیات شیخ بزرگوار شیخ سعدی غزلهاے امیر خسرو گو خواهد بود اما مثل اوصاف و سخن گزاری فردوسی کلام فاضل شعر گوید و کرا باشد و می تواند بود که شخصے این سخن را مسلّم ندارد و گوید شیخ نظامی را درین باب ید بیضاست و درین سخن مضائقه نیست و شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و متین و پُر معانیست اما از راه انصاف تامل هر دو شیوه گو بکن و تمیز بوده حکم براستی گو در میان بیاور اما اسم فردوسی حسن بن اسحٰق بن شرف شاه است و در بعضے سخن این شرف شاه تخلص میکند و از دهاقین طوس بوده گویند از قریهٔ رزان ست من اعمال طوس و بعضے گویند سوری بن ابو معشر که او را عمید خراسانی میگفته اند در روستاق طوس کاریزی و چهار باغی داشته فردوس نام و پدر فردوسی باغبان آن مزرعه بوده و وجه تخلص فردوسی آنست والعهدة علی الراوی ابتداے حال فردوسی آنست که عامل طوس بر وے جور و بیدادی کرده بشکایت عامل طوس بغزنین رفته و مدتی بدرگاه سلطان محمود تردد میکرد و مهم او میسر نمی شد و بخرج الیوم درماند شاعری پیشه ساخت قطعه و قصائد میگفت و از عام و خاص وجه معاش بدو میرسید و در سر او آرزوی صحبت استاد عنصری بود و از غایت جاه عنصری او را این آرزو میسر نمیشد تا روزے بحیله خود را در مجلس عنصری گنجانید و دران مجلس عسجدی و فرخی که هر دو شاگرد عنصری بودند حاضر بودند استاد عنصری فردوسی را چون مرد روستائی شکل دید از روے ظرافت گفت ای برادر در مجلس شعرا جز شاعر نمی گنجد فردوسی گفت بنده را درین فن اندک مایه هست استاد عنصری جهت آزمودن طبع او گفت ما هر یک مصرع میگویم اگر تو مصرع دیگر گوئی ترا مسلّم داریم عنصری گفت۔ چون عارض تو ماه نباشد روشن ٭ عسجدی گفت ٭ مانند رخت گل نبود در گلشن ٭ فرخی گفت۔ مژگانت همی گذر کند از جوشن ٭ فردوسی گفت۔ مانند سنان گیو در جنگ پشن ٭ همگنان از حسن کلام او تعجب کردند و آفرین گفتند و استاد عنصری فردوسی را گفت زیبا گفتی مگر ترا در تاریخ ملوک عجم وقوفے هست گفت بلے و تاریخ ملوک عجم همراه دارم عنصری وی را او را ابیات و اشعار مشکله امتحان کرد و فردوسی را در شیوهٔ شاعری و سخنوری قادر یافت گفت ای برادر معذور دار که ما فضل ترا نشناختیم و او را مصاحب خود ساخت و سلطان محمود عنصری را فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را در قید نظم آورد و عنصری از کثرت اشتغال بهانها میکرد و میتواند بود که طبعش بر نظم شاهنامه قادر نبوده باشد و هیچ کس را دران روزگار نیافته که اهل این کار بوده باشد

القصہ فردوسی را پرسید کہ توانے کہ نظم شاہنامہ گوئی فردوسی گفت بلے انشاء اللہ تعالیٰ استاد عنصری ازین معنی خرسم شدہ فی الحال بعرض سلطان رسانید کہ جوانی خراسانی آمدہ بسیار خوش طبع و بر سخنوری قادر ست گمان بندہ آنست کہ از عہدۂ نظم تاریخ عجم شاہنامہ بیرون تواند آمد سلطان گفت او را بگوی کہ در مدح من چند بیتے بگوید عنصری فردوسی را بمدح سلطان اشارت کرد فردوسی بدیہہ چند بیت در مدح سلطان بگفت کہ این بیت از انجملہ است

چو کودک لب از شیر مادر بشست	بگہوارہ محمود گوید نخست

سلطان را این بیت بغایت خوش آمد و فردوسی را فرمود تا بر نظم شاہنامہ قیام نماید گویند کہ او را در سرا بوستان خاص فرمود تا حجرہ و مسکن دادند و مشاہرہ و وجہ معاش مقرر کردند مدت چہار سال دیگر در خطۂ غزنین بنظم شاہنامہ مشغول بودہ و بعد ازان اجازت حاصل کرد کہ بوطن رود و بنظم شاہنامہ مشغول باشد و مدت چہار سال دیگر در طوس ساکن بود و باز بغزنین رجوع کرد و چہار دانگ شاہنامہ را بنظم آوردہ بود بعرض سلطان رسانید و مقبول نظر کیمیا اثر سلطانی شدہ باز بطریق اول بکار مشغول شدہ سلطان گاہ گاہ او را نوازش و تفقدی فرمودی و مربی او شمس الکفاۃ خواجہ احمد بن حسن المیمندی بودہ و مدح او گفتی و التفات با ایاز کہ از جملۂ خاصان بودہ نمیکردہ و ایاز ازین معنی تافتہ شدہ و از روی معادات در مجلس خاص بعرض سلطان رسانید کہ فردوسی رافضی ست و سلطان محمود در دین و مذہب بغایت صلب بودہ است و در نظر او ہیچ طائفۂ دشمن تر از رفضہ نبودہ است خاطر سلطان ازین سبب بر فردوسی متغیر شدہ روزی او را طلب کردہ از روی عتاب باوی گفت تو قرمطے بودۂ بفرمایم تا ترا زیر پاے فیلان ہلاک کنند تا جمیع قرامطہ را عبرت باشد فردوسی فی الحال در پاے سلطان افتاد کہ من قرمطے نیستم بلکہ از اہل سنت و جماعتم و بر من افترا کردہ اند سلطان فرمود کہ مجتہدان بزرگ این بدعت ہمہ از طوس بودہ اند اما من ترا بخشیدم بشرط آنکہ ازین مذہب رجوع نمائی فردوسی بعد ازان از سلطان ہراسان شدہ و سلطان نیز در حق او بدگمان گردید بہر کیفیت کہ بود نظم کتاب شاہنامہ با تمام رسانید و او را طمع آن بود کہ سلطان در حق او احسانی بزرگ بجا آورد و شغل ندیمی مجلس خاص سلطان و اقطاع چون خاطر سلطان بد و گران شدہ بود او را صلۂ کتاب شاہنامہ شصت ہزار درم نقرئی قرار دادند کہ ہر بیتے را درمے

نقرئی باشد و فردوسی بغایت این انعام را در نظر خود حقیر دانست اما بستید و ببازار شد و بحمام در آمد و به بست هزار درم اُجرت بحمامی بداد و به بست هزار درم را فقاعی خرید و به بست هزار دیگر را قسمت بمستحقان نمود و خود را در شهر غزنین مخفی ساخت و بعد ازان بحیلهٔ کتاب شاهنامه را از کتاب دار سلطان بدست آورد و چند بیت در مذمت سلطان الحاق کرد که این ابیات ازان جمله است

بسے سال بردم بشہنامہ رنج	کہ تا شاہ بخشد مرا تاج و گنج
بجز خونِ دل ہیچ چیزے نداد	نشد حاصلِ من ازو غیر باد
اگر شاہ را شاہ بودے پدر	بسر بر نہادی مرا تاجِ زر
اگر مادرِ شاہ بانو بدے	مرا سیم و زر تا بزانو بدے
چو اندر تبارش بزرگے نبود	نیارست نامِ بزرگان شنود

و باقی این ابیات شهرتے عظیم دارد بنوشتن تمام احتیاج نبود و فردوسی مدت چهار ماه در غزنین متواری بود و بعد ازان مخفی بهرات آمد و در خانهٔ ابو المعالی صحاف چندگاه بسر برد آخر رسولان سلطان بتفحص فردوسی میرسیدند و در شهرها منادی میکردند فردوسی بمشقت تمام خود را بطوس رسانید و دران جا نیز نتوانست بودن اهل و عیال و اقربا را وداع کرد و عازم رستمدار شد و دران حین اصفهبد جرجانی از قبل منوچهر بن قابوس حاکم رستمدار بود بدو پناه آورد اصفهبد او را مراعات میکرد و از فردوسی ابیات هجو سلطان را بیک صد و شصت مثقال طلا بخرید که از شاهنامه محو سازد و او اجابت کرد و دیگر بار بطوس رجوع نمود و پیری برو مستولی شده بود و در وطن مالوف متواری می بود و وقتے سلطان در سفر هند نامه بملک دهلی می نوشت روے بخواجه احمد حسن میمندی کرد که اگر جواب هند و نه بر وفق مراد ما آید تدبیر چیست خواجه این بیت از شاهنامه برخواند **بیت**

اگر جز بکام من آید جواب	من و گرز و میدان و افراسیاب

سلطان را رقتے پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا و کم عنایتے کردم آیا احوال او چیست خواجه چون محل تقریب یافت بعرض رسانید که فردوسی پیر و عاجز است و مستمند شده و در طوس متواری بوده سلطان از غایت عنایت و شفقت فرمود تا دوازده شتر را نیل بار کرده جهت انعام فردوسی بطوس فرستادند رسیدن شتران نیل بدروازهٔ رودبار طوس همان بود و بیرون رفتن جنازهٔ فردوسی بدروازهٔ رزان همان

بعد از آن آن جهات را خواستند که به خواهرش دهند قبول نکرد از غایت زهد و گفت مرا بمال سلطان احتیاج نیست و وفات فردوسی در شهور سنه ۴۱۱ احدی عشر و اربعمائة بوده و قبر او در شهر طوس است بجنب مزار عباسیه والیوم مرقد شریف او معین ست و زوار را بدان مرقد التجا ست چنین گویند که شیخ ابو القاسم گرگانی رحمة الله علیه بر فردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در بهشت عدن درجات عالی ست ازو سوال کرد که این درجه بچه یافتی گفت بدان یک بیت که در توحید گفتم و آن اینست بیت

جهان را بلندی و پستی توئی	ندانم چهٔ هر چه هستی توئی

اما سپهبد پسر خال امیر شمس المعالی قابوس ست و رباط عشق که در جنب دربند شقانست و بر سر راهی واقع ست که از خراسان بجرجان و استرآباد میروند از بناهاے اوست و دیوار او چون عهد خوبان ستمگار درهم شکسته بود و سقف آن چون محنت عاشقان برهم نشسته امروز از ان جز رسوم و طللی باقی نبود معمار لطف امیر کبیر عالم عادل مؤید بفضل نظام الحق والدین علی شیر خلد الله تعالی ایام دولته بعمارت آن رباط مسافر پناه اشارت فرمود باندک مایهٔ روزگار دیوار آن چون سد سکندر محکم و سقف آن چون طاق فلک معظم شده امروز درین اقلیم مثل آن عمارتے نشان نمید هند پناه مسافران و شکوه مجاوران این دیارست حق تعالی ذات ملک صفات این امیر با خیر را سالهاے بسیار مستدام داراد

الٰهی تا جهان را آب و رنگست ممتع دارش از عمر و جوانے	فلک را دور گیتی را درنگست ز هر چیزش فزون ده زندگانے

ذکر ملک الشعرا فرخی علیه الرحمة

اُستاد فرخی ترمذیست و شاگرد اُستاد عنصریست ذهنے سلیم و طبعے مستقیم داشته اُستاد رشید وطواط میگوید که فرخی عجم را همچنان ست که متنبی عرب را و این هر دو فاضل سخن را سهل ممتنع میگویند و فرخی مادح امیر کبیر ابو المظفر بن امیر نصر بن ناصر الدین ست که در روزگار سلطان محمود بن سبکتگین والی بلخ بوده و در صفت داغ گاه امیر ابو المظفر این قصیده او راست

تا برند نیلگون بر روی پوشد مرغزار　　پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون نافهٔ آهو مشک زاید بیقیاس　　بید را چون پر طوطی برگ روید بیشمار
دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد　　حبذا باد شمال و فرخا باد بهار
باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین　　باغ گوئی لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لولوی بیضا دارد اندر مرسله　　ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
تا برآمد جامهای سرخ گل بر شاخ گل　　پنجهای دست مردم سر فرو کرد از چنار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای　　آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند　　باغهای پرنگار از داغ گاه شهریار
داغ گاه شهریار اکنون چنان خرم شود　　کاندران از خرمی خیره بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر　　خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
هر کجا خیمیست خفته عاشقی با دوست مست　　هر کجا سبزیست شادان یاری از دیدار یار
سبزها با بانگ چنگ مطربان نغز گوی　　خیمها با بانگ نوش و ساقیان میگسار
عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب　　مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار
بر در پرده سرای خسرو فیروز بخت　　از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار
برکشیده آتشی چون مسطری دیبای زرد　　گرم چون طبع جوانان زرد چون زر عیار
داغها چون شاخهای بسد یاقوت رنگ　　هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار
کودکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف　　مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار
خسرو فرخ سیر بر بارهٔ دریا گذار　　با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
همچو زلف نیکوان خرد ساله تاب خورد　　همچو عهد دوستان سالخورده استوار
میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان　　شهریار شهرگیر و پادشاه شهروار
هر کرا اندر کمند تاب خورده افگند　　گشت نامش بر سرین و شانه و رویش نگار
هرچه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد　　شاعران را با لگام و زائران را با فسار

واستاد فرخی را در بلاغت و فصاحت بینظیر شمرده اند و کتاب ترجمان البلاغه در صنائع شعر از جملهٔ مؤلفات اوست

وسخن اورا فضلا باستشهادمی آورند و دیوان فرخی در ماوراء النهر شهرتے دارد و حالا در خراسان مجهول و متروک ست

ذکر ملک الکلام امیر معزی رحمۃ اللہ علیہ

از اکابر فضلا است مدتے تحصیل علوم کرده و مرتبۂ دانشمندی حاصل نموده و در علم شعر سر آمد روزگار خود بوده اصلش از ولایت نسا است در ابتدائے حال سپاهی بوده در خدمت سلطان ملک شاه از خراسان باصفهان افتاد و اورا مرتبۂ امارت دست داد نظامی عروضی سمرقندی که مؤلف کتاب چهار مقاله است میگوید که بسے با فضلا و اکابر صحبت داشتم در مروت و عقل ورائے و ظرافت طبع مثل امیر معزی ندیدم اول شهرت امیر معزی و تعین ملک الشعرائے او در درگاه سلطان ملک شاه آن بود که شب عید سلطان و ارکان دولت جهت رویت هلال عید بر بام قصر بر آمدند و بہ اشکال تمام شکل هلال عید مرئی میشد تا اکابر و اعیان جمله از دیدن ماه عید عاجز شدند ناگاه چشم سلطان بر ماه افتاد و باشارت انگشت مبارک بتمام اکابر نموده از غایت بهجت و سرور بامیر معزی مثال داد که درین محل شعرے بعرض رساند شامل برین صورت استاد و بدیهه این رباعی انشا کرد و ماه نو را بچهار تشبیه مطلق بیان کرد رباعی

اے ماه کمان شهریارے گوئی	یا ابروے آن طرفه نگارے گوئی
نعلے زده از زر عیارے گوئی	در گوش سپهر گوشوارے گوئی

سلطان این رباعی را پسند فرمود و مرتبۂ امیر معزی روی در ترقی نهاد تا بدان جا که سلطان رسالت روم بدو فرمود و گویند که چهل قطار شتر را با قماش باصفهان برد و دیوان امیر معزی مشهور و متداول ست و خاقانی معتقد او ست و منکر رشید و طواط و امیر معزی این قصیده مصنوع را نیکو گفته که بیشتر شعرا آن قصیده را تتبع کرده اند و مطلع آن قصیده این ست مطلع

اے تازه تر از برگ گل تازه ببر بر	پرورده ترا دایۂ فردوس ببر بر

و ابو طاهر خاتونے میگوید در کتاب مناقب الشعرا که این قصیده را تقریباً صد کس از فضلا جواب گفته اند اما مثل امیر معزی هیچ کدام نگفته است ابو طاهر میگوید که ظن من آنست

که این قصیده را امیر معزی محکم‌تر از امیر عنصری میگوید و این خزانیات هم امیر معزی راست که مطلعش اینست بیت

تا باد خزان حُلّه برون کرد ز گلزار		ابر آمد و بپیچید قصب بر سرِ کهسار

اما سلطان جلال الدین ملک شاه ولی عهد امیر ابو شجاع الپ ارسلان ست و خلاصهٔ دودمان سلجوق بوده در روزگار دولت او ملک چون عروسی بود آراسته و خلائق رفاهیتے که در عهد او دیده اند از زمان آدم الی یومنا هذا در هیچ عهد نشان نداده اند گویند که در حرمین شریفین خطبه بنام سلطان ملک شاه خوانده اند و از عنایت الٰهی در حق سلطان ملک شاه یکے آن بوده که وزیری همچون خواجهٔ دنیا و آخرت نظام الملک تغمده اللہ بمغفرته بدو ارزانی داشت که در علم و عدل و خیرات مثل او وزیرے نشان نه داده اند و سلطان در آخر عمر و دولت خود بر خواجهٔ نظام الملک متغیر شد و ترکان خاتون که حرم بزرگ سلطان بود بتربیت ابو الغنائم تاج الملک فارسی مشغول شده از سلطان برائے او وزارت بستید و یک سال و چهار ماه تاج الملک بے استحقاق وزارت کرده و خواجه مصادرها سید او تحمل میکرد تا در وقت یورش بغداد در حدود نهاوند ملاحده خواجه را بدرجهٔ شهادت رسانیدند در وقت هلاک این قطعه را بسلطان فرستاد قطعه

چل سال باقبال تو ای شاهِ جوان بخت		زنگِ ستم از چهرهٔ آفاق ستردم
طغرائے نکونامی و منشور سعادت		پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم
چون شد ز قضا مدتِ عمرم نود و شش		در حدِّ نهاوند زیک زخم بمردم
بگذاشتم آن خدمتِ دیرینه بفرزند		او را بخدا و بخداوند سپردم

و عزل خواجهٔ نظام الملک بر سلطان ملک شاه مبارک نیامد و ناگاه در اثنائے آن حال در حوالی بغداد بعد از شهادت خواجه بچهل روز بجوار رحمت حق پیوست و امیر معزی حسب الحال این رباعی انشا کرده در تاسف روزگار نظام الملک و مذمت تاج الملک رباعی

نشناخت ملک سعادت اخترِ خویش		در منقبت وزیر خدمت گرِ خویش
بگماشت بلائے تاج بر لشکر خویش		تا در سرِ تاج کرد تاجِ سرِ خویش

هم او گوید درین مادّه این قطعه را **قطعه**

رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر	شاه برنا در پی او رفت در ماهی دگر
ای دریغا آنچنان شاهی وزیری آنچنین	قهر یزدانی به بین و عجز سلطانی نگر

وکان ذلک فی شهور سنة اثنی وثمانین واربعمائة

ذکر مقبول الملوک نظامی عروضی سمرقندی رحمة الله علیه

مردی اهل فضل بوده وطبعی لطیف داشته از جملهٔ شاگردان امیر معزی ست و در علم شعر ماهر بوده داستان ویسه و رامین بنظم آورده گویند که آن داستان را شیخ بزرگوار نظامی گنجوی نظم کرده قبل از خمسه و کتاب چهار مقاله از تصانیف نظامی عروضی ست و آن نسخه ایست بغایت مفید در آداب معاشرت و حکمت علمی و دانستن آئین خدمت ملوک وغیر ذلک و این بیت از داستان ویسه و رامین که از نظم نظامی عروضی ست آورده میشود تا وزن ابیات آن نسخه معلوم باشد **بیت**

ازان گویند آرش را کمان گیر	که از آمل بمرو انداخت او تیر

و این حقیقت حال آنست که آرش برادرزادهٔ طمورث ست و اقالیم را قسمت کرده اند و آن دیواریست که حالا اثر و اطلال آن باقی ست از حدود آمل تا ابیورد و مرو و آنطرف جیحون تا حدود فرغانه و خجند میکشد و آرش از عم التماس کرده که یک تیر پرتاب در قسمت ملک او عم مضایقه نکند و عم یک تیر پرتاب باو داد و حکما تیری مجوّف کرده از سیماب و ادویه پُر کرده و قوّت داده تا در وقت طلوع آفتاب مقابل آفتاب انداخت و حرارت آفتاب آنرا جذب کرده و از حدود آمل بمرو رسید و در بعضی تواریخ این صورت را نوشته اند و این حالت از عقل دور می نماید که تیر مستعمل چهل مرحله برود اما شیخ بزرگوار آزری علیه الرحمة در جواهر الاسرار می آورد که شیخ ابوعلی سینا این صورت را منکر نیست و میگوید که از حکمت دور نیست تاویل آنست که دهی باشد در یک فرسنگی مرو آمل نام همچنانکه دهی ست در سمرقند سبزوار نام و در خوارزم دهی ست بغداد نام

ذکر امیر ناصر خسرو علیه الرحمة

اصل او از اصفہان ست و در باب او سخن بسیار گفته اند بعضے گویند که موحّد و عارف ست و بعضے بر وطعن
میکنند که طبیعے و دہری بوده و مذہب تناسخ داشته العلم عند الله بہمه حال مردے حکیم و فاضل و اہل
ریاضت بوده و تخلص حجّت میکند چه او در آداب بحث با علما و حکما حجّت و برہان محکم بوده در اوّل
حال از اصفہان بگیلان و رستمدار افتاده مدتے با علماے آن دیار بحث کرد قصد او کردند بطرف
خراسان گریخت و در اثناے عزیمت بجانب خراسان بصحبت شیخ المشائخ ابو الحسن خرقانی قدس
سره العزیز مشرّف شد و شیخ را از روے کرامت احوال او معلوم شده بود باصحاب گفته که فردا
مردے حجتی بدین شکل و صفت بدر خانقاه خواہد رسید او را اعزاز و احترام نمائید و اگر امتحانے
از علوم ظاہر در میان آورد بگوئید شیخ ما مردے دہقان و اُمّی ست و آن شخص را پیش من آرید
چون حکیم ناصر بدرِ خانقاه رسید مریدان بفرمودهٔ شیخ عمل کرده او را بخدمت شیخ بردند و شیخ او را
اعزاز و اکرام فرمود و حکیم ناصر گفت اے شیخ بزرگوار میخواہم که ازین قیل و قال درگذرم و پناه باہل حال
آورم شیخ تبسمے کرد و گفت که اے ساده دل بیچاره تو چگونه با من ہمصحبتے توانے کرد که سالہاست که
اسیر عقل ناقص ماندهٔ و من اول روز که قدم بدرجهٔ مردان نہادم سه طلاق بر گوشهٔ چادر
این مکّاره بسته ام حکیم گفت چگونه شیخ را معلوم شد که عقل ناقص ست بلکه اوّل ما خلق الله العقل
گفته اند شیخ فرمود که اے حکیم آن عقل انبیاؑ ست دلیری دران میدان مکن که عقل ناقص عقل
تو و پور سیناست که ہر دو بدان مغرور شده اید و دلیل بران قصیده است که دوش گفته و پنداشته
که گوہر کن فکان عقل ست غلط کردهٔ که آن گوہر عشق ست و فی الحال مطلع آن قصیده را شیخ
بر زبان مبارک گذرانید برین منوال که **مطلع** بالاے ہفت طاق مقرنس دو گوہر اند ؎
کز کائنات و ہر چه در و ہست برتر اند ؎ حکیم ناصر چون این کرامت از شیخ بدید مبہوت شد چه این
قصیده را ہم دران شب نظم کرده بود و ہیچ آفریده را بران اطلاع نبود و اعتقاد و اخلاص او
باستانهٔ شیخ درجهٔ عالی یافت و چند وقت در خدمت شیخ روزگار گذرانید و بریاضت و تصفیهٔ
باطن مشغول شد اما شیخ او را اجازت بسفر داد و او بجانب خراسان آمد و از علوم غریبه و تسخیر
سخن گفت علماے خراسان ہم بقصد او برخاستند و دران حین اقضی القضاة ابو سہیل صعلوکی
امام و بزرگ خراسان بود و در نیشاپور می بود حکیم را گفت که تو مرد فاضل و بزرگے و چون امتحانات

بسیار سکنی و سخن تو بلند تر واقع شده چنین مشاهده میکنم که علماے ظاهری خراسان قصد تو دارند صلاح درانست که ازین دیار سفر اختیار کنی حکیم از نیشاپور فرار نموده بر بلخ اُفتاد و آنجا نیز متوارے بود در آخر حال بکوہستان بدخشان افتاد و این قصیده در شکایت اہل خراسان گوید قصیده

بنالم بتواے قدیم و قدیر	زاہل خراسان صغیر و کبیر
چه کردم که از من رمیده شدند	همه خویش و بیگانه برنا و پیر
مُقرم بفرمان پیغمبرت	نه انباز گفتم ترا نه نظیر
باُمت رسانید پیغام تو	محمدؐ رسولت بشیر و نذیر
قرآن را به پیغمبرت ناورید	مگر جبرئیلؑ آن مبارک سفیر
مقدم بحشر و بمرگ و حساب	کتابت زبر دارم اندر ضمیر

و این قصیده ایست مطوّل که اعتقاد خود دران بیان میکند چون قصیدهٔ اول بزبان مبارک شیخ ابو الحسن گزشته از باقی قصیده چند بیت نوشته خواهد شد

پروردگان دایهٔ قدس اند در قدم	گوہر نیند گرچه باوصاف گوہرند
بے بال در مشیت سفلی کشاده بال	بے پر بر آشیانهٔ علوی ہمی پرند
از نور تا بظلمت و از اوج تا حضیض	از باختر بخاور و از بحر تا برند
هستند و نیستند و نهانند و آشکار	ہم بے تواند و با تو بیک خانه اندرند
بے دانشان اگرچه نکوہش کنند شان	آخر مدبّران سپهر مدوّرند

و بعد از بیان نفس کل و عقل کل چند بیت در نکوہش اہل روزگار بدین دستور می گوید

گوئی مرا که گوہر دیوان ز آتش ست	دیوان این زمان همه از گل مخمرند
جز آدمی نزاد ز آدم درین جهان	اینها ز آدمند چرا جملگی خرند
دعوی می کنند آنکه براہیم زاده ایم	چون نیک بنگری همه شاگرد آزرند
در بزمگاه مالک و طوف زبانی اند	این ابلهان که در طلب حوض کوثرند
خویشی کجا بود که دران جا برادران	از بهر لقمه همه خصم برادرند
آن سُنّیان که سیرت شان بغض حیدرست	حقا که دشمنان خدا و پیمبر اند

دانانکه هست شان بابو بکرؓ دوستی	چون دوستند چون همگی خصم حیدرؓ اند
وانانکه نیستند محبان اهل بیت	مومن مخوان شان که بکافر برابر ند
گر عاقلے زهردو جماعت سخن مگوی	بگزارشان بهم که نه افلح نه قنبر ند
هان تا ازان گروه نباشی که درجهان	چون گاو میخورند وچو گرگان همی درند
نے کافرے بقاعده نه مومنے بشرط	همسائگان من نه مسلمان نه کافرند

و دیوان امیر ناصر خسرو سی هزار بیت باشد مجموع حکمت و موعظت و سخنان محکم و متین و کتاب روشنائی نامه در نظم و کنز الحقائق در نثر مولفات اوست و ظهور حکیم ناصر خسرو در روزگار سلطان محمود غزنوی بوده و معاصر شیخ الرئیس ابو علی سیناست و چنین گویند که هر دو باهم صحبت داشته اند اما سخن عوام ست و در هیچ تاریخ و نسخه ندیده ام و قبر شریف حکیم ناصر خسرو در دره یمگان ست که آن موضع از اعمال بدخشان ست و مردم کوهستان را با میر حکیم ناصر خسرو اعتقادے بلیغ ست بعضی او را سلطان می نویسند و بعضے شاه و بعضے گویند که نسب سیادت داشته و آن سخنان که میگویند که چندگاه در طاق نشسته و ببوے طعام زنده مانده سخن عوام ست و اعتبارے ندارد و این ضعیف این حالت را از شاه شهید سعید شاه سلطان محمد بدخشی تغمد الله بغفرانه سوال کردم فرمودند که اصلے ندارد وفات حکیم ناصر خسرو در شهور ۴۳۱ھ احدی وثلاثین واربعمائة بوده

ذکر ملک الکلام مولانا عمعق بخاری رحمة الله علیه

از شعراے بزرگ ست و در زمان سلطان سنجر بوده و قصهٔ یوسف علیه السلام را نظم کرده است که در دو بحر توان خواند استاد رشید الدین وطواط سخنان او را در حدائق السحر باستشهاد می آورد و معتقد اوست و حمید بن عمعق پسر اوست که در روزگار سوزنے بوده و سوزنے را هجو میکند قطعه

دوش در خواب دیدم آدمؑ را	دست حواؑ گرفته اندر دست
گفتمش سوزنے نبیره تست	گفت حواؑ به سه طلاق ار هست

و عمعق را در شیوهٔ مرثیه گفتن ید بیضاست ابو طاهر خاتونی در تاریخ آل سلجوق میگوید که چون ماه ملک خاتون دختر سلطان سنجر درگذشت که در حبالهٔ سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه بوده

سلطان سنجر از وفات او بسیار تنگ دل و ملول شد و عمعق را از بخارا طلب کرد تا مرثیهٔ خاتون بگوید عمعق پیر و عاجز و نابینا بود از قصیدهٔ مطول استعفا خواست و این ابیات بگفت و این واقعه در فصل بهار بود قطعه

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان	رفت آن گلِ شگفتهٔ و در خاک شد نهان
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر	بی آب مانده نرگس آن تازه بوستان

این مرثیه را عمعق نیکو گفته و ایراد مجموع آن مشکل ست اما مناقب و مآثر سلطان سنجر اظهر من الشمس است پادشاہے بود صاحب دولت و مبارک پی و درویش دوست و عادل سیرت و فرشته طاعت هفتاد و شش سال عمر یافت و شصت سال باستقلال سلطنت ایران و توران کرد بیست سال بنیابت پدر و برادران و چهل سال بانفراد و استبداد صاحب تاریخ آل سلجوق گوید که من در راوگان در ملازمت سلطان بودم و معاینه و مشاهده کردم که گنجشکے بر سائبان سلطان آشیان کرده بیضه نهاد چون وقت رحلت از ان منزل رسید سلطان فراشے را متعهد شامیانه گذاشته گفت تا آن وقت که آن گنجشک بچه پرورد و بپراند سائبان را فرو نیارد و محافظت نماید غرضکه پریشانی گنجشک را روا نداشت لاجرم ذکر خیر او باقی مانده و خواهد ماند شعر

عدل کن عدل کز ولایت دل	در پیغمبرے زند عادل

اما از شعراے بزرگ که در روزگار سلطان سنجر بوده اند و مدح سلطان گفته و صله و تربیت یافته اند اینها اند- ادیب صابر و رشید وطواط و عبد الواسع جبلی و فرید کاتب و انوری و خاورانی و ملک عماد زوزنی و سیّد حسن غزنوی و مهستی دبیری که محبوبهٔ سلطان و ظریفهٔ روزگار بوده نقل ست که شبے در مجلس سلطان بود چون بیرون آمد سلطان استفسار هوا میکرد و برف مے بارید مهستی این رباعی را بدیهه نظم کرد و بعرض رسانید رباعیه

شاها فلک اسپ سعادت زین کرد	وز جملهٔ خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت	بر گل ننهد پاے زمین سیمین کرد

سلطان را این رباعی در محل قبول و ملائم طبع افتاد و بعد مهستی مقرب حضرت سلطان شد اما مولاناے فاضل ابی سلیمان زکریاے کوفی رحمه الله در کتاب صور اقالیم مے آورد که چون

سلطان سنجر بغداد را مستخلص ساخت قصد سامره کرد و در جامع سامره غاریست که زعم شیعه آنست امام محمد مهدی علیه السلام ازان غار خروج خواهد کرد و هر جمعه بعد از ادای صلوٰة اسپے ابلق با زین طلا در غار مترصد نگاه دارند و گویند یا امام بسم اللّٰه چون سلطان این حال مشاهده کرد و کیفیت پرسید اسپے دید بغایت رعنا و بے نظیر پاے بران مرکب نهاد و سوار شد و گفت این اسپ بدست من امانت ست هرگاه امام علیه السلام خروج کند تسلیم وے کنم گویند که این صورت بر سلطان مبارک نیامده و این بے حرمتے هرچند از ظرافت طبع سلطان خوش نمود امّا پسندیده نه داشتند و در آخر دولت معاش و ادرار علما و مواجب زهاد را بربست و آن نیز سبب زوال دولت او شده و غزان بر و خروج کردند مدّتے محبوس و مقیّد بود و اکثر ولایت و ممالک خراسان و ماوراء النهر و عراقین بلکه اکثر معمورهٔ عالم دران غوغا خراب و بے آب شد و امیر خاقانی دران وقایع میفرماید قطعه

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد	وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
گردون بسر محمد یحیی بباد داد	محنت نصیب سنجر مالک رقاب شد

امّا امام محمد یحیی نیشاپوری تلمیذ امام غزالی ست و سرآمد علماے روزگار خود بوده و غزان او را در شکنجه کشیدند و با عقوبت هلاک کردند و سلطان بعد ازانکه از قید غزان در قلعهٔ ترمذ خلاص یافت پیر و فرتوت شده بود و در دوازدهم ربیع الآخر ۵۵۱ھ احدی و خمسین و خمسمائة در مرو بجوار رحمت حق پیوست و در وقت وفات این قطعه نظم کرده قطعه

بزخم تیغ جهان گیر و گرز قلعه کشاے	جهان مسخر من شد چو تن مسخر راے
بسے قلاع کشودم بیک نمودن دست	بسے مصاف شکستم بیک فشردن پاے
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت	بقا بقای خدا لیست و ملک ملک خداے

ذکر امام الشعراء قطران بن منصور ترمذی رحمة اللّٰه علیه

از جملهٔ استادان شعرا ست و انوری شاگرد او بوده و ترمذیست امّا در بلخ مے بوده است و دیوان او در عراق عجم مشهورست و در قوس نامه نسخه نظم کرده است بنام امیر محمد بن قماج

که در روزگار سلطان سنجر والی بلخ بوده و رشیدی سمرقندی و روحی و ولوالجی و شمس سیمکش و عدنانی و پسر خمخانه و اکثر شعرای بلخ و ماوراءالنهر شاگردان قطران بوده اند و در آخر حال قطران بعراق افتاد آنجا اقامت کرد و در علم شعر ماهر و صاحب تصنیف ست رشید وطواط میگوید که من در روزگار خود قطران را در شاعری مسلّم میدارم و باقی را شاعر میدانم از راه طبع نه از راه علم و قطران در اشعار مشکله مثل مربع و مخمس و ذو قافیتین و غیر ذلک بسیار کوشیده و این ترجیع ذو قافیتین اوراست

قصیدهٔ ذو قافیتین

یافت از ین دریا دگر بار ابر گوهر بار بار	باغ و بستان یافت دیگر زابر گوهر بار بار
هر کجا گلزار بود اندر جهان گلزار شد	مرغ شبگیران سرایان بر سر گلزار زار
چون ز بار ید نش هر دم این زمین خرم شود	بر زمین هر دم ز چشم خویش گوهر بار بار
باد بفشاند همی بر سنبل و عنبر عبیر	ابر بفروزد همی بر لاله و گلنار نار

وله ایضاً بیت

تا ثمر گشت از صبا پر چین چو بیجاز باز	باغ بفزود اندرو چون لعبت طناز ناز

ایضاً ذو قافیتین

چون بطرف جوی بنماید گل خود روی روی	جای با معشوق می خوردن کنار جوی جوی
برده از مرجان بگونه لالهٔ نعمان سبق	برده از مطرب بدستان بلبل خوشگوی گوی
بستد از یاقوت و بستد لالهٔ گلرنگ رنگ	یافت از کافور و عنبر خیری شب بوی بوی
از نسیم سنبل و گل گشت چون فرقه باغ	وز دم زلف بت من گشت چون مشکوی کوی
چشم من چون چشمهٔ آهوی گشت از هجر او	تن بخون در چون میان چشمهٔ آهوی هوی

وله ایضاً

کوز گردد بر سپهر از عشق او هر ماه ماه	خونِ دل هر شب کند زین چشم من بیراه راه

وله ایضاً

ای بخوبی بر بتان کابل و کشمیر میر	ماندم از بس کاوری بر وعده ها تاخیر خیر
هست مردم را شب و شبگیر روی موی تو	موی را شب وان مدام و روی را شبگیر گیر
لاله سرخی یافته قسم از تو هنگام بهار	آب از من یافته زردی بماه تیر تیر
غمزهٔ تو عاشقان را دل بدوزد بر جگر	همچو خسرو بر زحل دوزد بنوک تیر تیر
بو الجلیل آن روی گیتی ز و شده موجود جود	جعفر آنکش چوب گشت از طالع مسعود عود

ذکر افصح الفصحا فصیحی جرجانی رحمته اللہ علیہ

از جملہ ملازمان امیر عنصر المعالی کیکاؤس بن اسکندر بن قابوس ست و قصهٔ وامق و عذرا را بہ نظم آورده و بسیار خوب گفته است و من ورقی چند ازان دیدم ابتر و در هوس باقی بودم نیافتم و این بیت را ازان داستان یاد داشتم نوشتم و او دران داستان بیان حال خود و ذکر ایام خاندان ملک قابوس میکند و بتاسف این بیت میگوید **بیت**

چو فرخ وجودے کہ از همتش	بمیرد بپای و لے نعمتش

امّا امیر کیکاؤس نبیرهٔ امیر قابوس ست مرد اہل فضل بوده و کتاب قابوس نامہ را او تصنیف کرده و هفت سال ندیم مجلس سلطان سعید مودود بن مسعود بن محمود غزنوی بوده است و در آخر عمر روے از دنیا گردانیده در گیلان بطاعت و عبادت مشغول شد و او را هوس غزا در دل افتاد و همراه امیر ابو السواد کہ والی گنجہ و پرورع بوده بغزاے گرجستان رفت و آنجا بسعادت شهادت استسعاد یافت و در حالتے کہ زخم دار شده بود و نزدیک بمرگ رسیده این قطعہ گفت **قطعہ**

کیکاؤس اے عاجز گرداب اجل را	آهنگ شدن کن کہ اجل از بام در آمد
روزت بنمازِ دگر آمد بهمه حال	شب زود در آید چو نمازِ دگر آمد

ذکر مختار الاخیار فخاری رحمتہ اللہ علیہ

فرخار موضعی ست در بدخشان فوق طالقان و فرخار نام در ولایت ختلان موضعی دیگر نیز هست و در میان خطا و کاشغر ولایتی ست فرخار نام و غالبا فرخاری که شعرا اوصاف هوا و خوبان آنجا کرده اند فرخار ترکستان ست چنانچه خواجهٔ سلمان گوید بیت

بُتِ فرخار ندیدیم بدین حُسن و جمال	بُتِ ماچین نه شنیدیم بدین شیوهٔ حال

معلوم نیست که این فرخاری از کدام فرخار بوده و شاعری اُستاد ست و این قطعه در باب اسپ اوراست قطعه

اسپی دارم که هرگز ایزد	قانع تر از و نیافریند
تا روز ز عشق جو همه شب	اختر من ماه خوشه چیند
گفتند که جو نماند از ین غم	می خواهد تعزیت گزیند
پوسیده پلاس و پارهٔ کاه	می خواهد تا در و نشیند

ذکر فاضل معنوی ابو العلائی گنجوی رحمة اللہ علیہ

اورا اُستاد الشعرا می نویسند و در روزگار شروان شاه کبیر جلال الدنیا والدین اخستان منوچهر ملک الشعرا ملک شروان و مضافات آن بوده عظیم الشان و صاحب جاه بوده است و خاقانی و فلکی شروانی هر دو شاگرد او بوده اند و خواجه حمد اللہ مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده می آورد که ابو العلا دختر خویش بخاقانی داد فلکی را نیز طمع دامادی اُستاد بود چون دست ندا د رنجیده میخواست که تا سفر کند اُستاد جهت رضای او بست هزار درم بخشیدش و گفت ای فرزند این بهای پنجاه کنیزک ترکیه است که همه بهتر از دختر ابو العلا اند فلکی بدان راضی و خوشنود شد و چون خاقانی جاه و شهرت یافت نخوت کرد و باُستاد التفات نمی نمود ابو العلا این ابیات در هجو خاقانی می گوید قطعه

تو ئی افضل الدین اگر راست پرسی	بجان عزیزت که از تو نه شادم
دروگر پسر بود نامت بشروان	بخاقانیت من لقب بر نهادم
بجای تو بسیار کردم نکوئی	ترا دختر و مال و شهرت بدادم

وگر خیرگی میکنی باز گویم	کز ینسان سخنها نه باشد بیادم
چرا حرمت من نداری که من خود	ترا هم پدر خواند هم اوستادم
بمن چند گوئی که گفتی سخنها	که من یک شبی مر ترا خوش بگادم
بگفتم بگفتم نه گفتم نه گفتم	بگادم بگادم بگادم بگادم

اتا ملک منوچهر چراغ دودمان سلاطین شروان بوده است شعرا را دوست داشتی و فضلا و علما در مجلس او محترم بودندی صیت کرم و بزرگی او در آفاق منتشر شد و شعرای اطراف بخدمتش مائل شدند و در عهد او چند شاعر بزرگ در شروان اجتماع داشتند مثل شیخ بزرگوار نظامی گنجوی و ابو العلاء و فلکی و خاقانی و سیّد ذو الفقار و شاهفور و فاضل الدهر قاضی ابو سعید عبد الله بیضاوی رح در نظام التواریخ می آورد که ملوک شروان از نسل بهرام چوبین اند و بهرام بچند پشت بار دشیر بابکان میرسد

ذکر ملک عماد زوزنی رحمة الله علیه

بسیار فاضل و دانشمند بوده و در علم شعر شاگرد سیّد حسن غزنویست مدت مدید شاعری کرده روزی در حالت سیاحت بطوس افتاد و اراذوق صحبت حجة الاسلام محمد غزالی رح پیدا شد و بوسیله نتوانست بصحبت امام رفتن این قطعه را نظم کرده بزیارت امام شد قطعه

خرد را دوش میگفتم که این کهنه جهان تا کی	شد از غوغای شیطان و ز سودا کهوا خالی
خرد گفتا عجب دارم که میدانی و می پرسی	بعهد علم غزالی بعهد علم غزالی

امام را چون چشم بر ملک افتاد از روی فراست دریافت که صاحب کمال و مدرک ست گفتش ای یار نیکو خصال چنین که شعر و منظر و سیرتت زیباست چرا بتصفیهٔ باطن و عمارت دل نکوشی تا از بار رہاشی عار نداری که فردای قیامت ترا از فرقهٔ والشعراء یتبعهم الغاوٗن شمارند ملک را این سخن مؤثر افتاد و دردی در دلش پیدا شد و بدست امام توبه کرده بعلم و عبادت و تهذیب اخلاق مشغول گشت و از امام درخواست که املاک و جهات خود که بمیراث یافته بود وقف علما و زهاد کند امام منع کرد که گرد این آرزو مگرد که رعونتی از این حسنات در دل تو پیدا شود که ماحی جهد و کوشش تو شود پس ملک

امام را گفت چکنم این جماعت را امام گفت بسر آن مرو ہر کہ خواہد قبول کند و ملک ہمچنان کرد واللہ اعلم

طبقۂ دوم کہ دران ذکر بست فاضل ست

ذکر حکیم مفخر الحکماء استاد ازرقی رحمۃ اللہ علیہ

بسیار فاضل بودہ او را حکیم می نویسند از مرو ست ظہور او در روزگار دولت سلطان طغان شاہ سلجوقی بود کہ در خاندان سلجوق از و پادشاہے مستعد تر نشان ندادہ اند چند تصنیف بنام طغان شاہ پرداختہ و گویند کہ کتاب سندباد در ہندیات و حکمت عملی از مصنفات اوست فخر بناکتی در تاریخ خود می آرد کہ طغان شاہ را قوت رجولیت کمتر بودی اطبا و حکماے روزگار بسیار جہد نمودند و معالجہ کردند مفید نیامد حکیم ازرقی کتاب الفیہ و شلفیہ را تالیف کرد تا ہر گاہ کہ سلطان در ان کتاب و تصویر اشکال آن نظر کردی قوت شہوانی در حرکتے پیدا آمدی و بدین وسیلہ ازرقی صاحب جاہ و ندیم مجلس خاص شد صاحب کتاب چہار مقالہ گوید کہ روزے سلطان طغان شاہ نرد می باخت و چندانکہ سہ شش میخواست سہ یک می آمد سلطان ازین صورت متغیر میشد حکیم ازرقی در بدیہہ این رباعی را گفت رباعی

گر شاہ سہ شش خواست سہ یک زخم افتاد	تا ظن نبری کہ کعبتین داد نداد
شش چون نگریست حشمت حضرت شاہ	از ہیبت شاہ روے بر خاک نہاد

اما سلطان طغان شاہ پادشاہے نکو صورت و پاکیزہ سیرت بودہ مقر سلطنت او در نیشاپور بودہ ہمت چہار باغی و قصرے در نیشاپور ساختہ بنام نگارستان و امروز آن موضع از محلات نیشاپور ست و اطلال آن قصر را طل طغان شاہ میگویند و سلطان طغان شاہ در آوان جوانے با ابراہیم ابن نیال مصاف داد و بدست او گرفتار شد و آن روسیاہ کور باطن چشم جہان بین او را آسیب رسانید و او در حسرت چشم خود این بیت بگفت بیت

تا دست قضا چشم مرا میل کشید	فریاد ز عالم جوانے برخاست

طغرل بیگ که خال او بود بدین انتقام ابراهیم نیال را بکشت و چون این بیت بشنید زار زار بگریست و گفت ای کاش مرا میسر شدی تا من یک چشم خود بدین جوان جهان نادیده دادمی و به یک چشم قناعت کردمی پس طغان شاه از خال خود درخواست تا او را ملول نگذارد و ندیمان خوشگوی و جلیسان خوش خوی با او مصاحب سازد و طغرل بیگ التماس او را مبذول داشت والله تعالی اعلم

ذکر سلطان الفضلا عبدالواسع جبلی اعلی الله درجته

اصل و منشاء او از ولایت غرجستان ست در روزگار سلطان سنجر بوده و طبعی قادر داشته و اشعار مشکله بسیار گوید در اول حال از جبال غرجستان بدار الملک هرات افتاد و از انجا بغزنین رفت و بخدمت سلطان بهرام شاه ابن مسعود که سلطان غزنین بوده و از آل محمود بن سبکتگین بوده است مشغول شد و مدت چهار سال مدائح او گفته چون سلطان سنجر بمدد و تقویت بهرام شاه که خواهر زاده پدرش بود لشکر بغزنین کشید عبدالواسع این قصیده در مدح سلطان سنجر گفت لله در قائله قصیده

زعدلِ کاملِ خسرو زامنِ شاملِ سلطان — تذرو و کبک و گور و مور در گشتند در گیهان
یکی هم خانهٔ شاهین دوم هم خانهٔ طغرل — سه دیگر یونس ضیغم چهارم محرم ثعبان
خداوندِ جهان سنجر که همواره چهار آیت — بود در رایت و رای و جبین و روی او پنهان
یکی بهروزی دولت دوم فیروزی ملت — سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان
بنان اوست در بخشش سنانِ اوست در کوشش — لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان
یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض — سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را برهان
شد اندر قرن او باطل شد اندر عهد او ناقص — شد اندر عصرِ او حاصل شد اندر وقتِ او نقصان
یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر — سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشروان

وانچه مشهور ست که عبدالواسع جبلی در اول حال جلف و عامی بوده و آنها که بروے بندند که در اول چگونه شعرے گفت سخن عوام ست و در هیچ تواریخ ندیده ام ازان جهت درین تذکره بقلم نیاوردم همانا اصلی ندارد چه شخصے که در سخنوری یکے از بے نظیران روزگار بوده باشد و اکنون از جمله سخنوران پیداست که چند کس بمتانت و صنعت او سخن گفته باشند عقل قبول نمیکند که در اوائل شباب

چنین عامی بوده باشد و به تربیت اہل شود و قبول تعلّم در کودکے آسان ست و در روزگار کہولت دشوار و این حال از عقل دور مے نماید اما سلطان بہرام شاہ پادشاہ فاضل و دانشمند دوست و شاعر پرور و عالم نواز بوده است دار الملک غزنین بروزگار او مرکزِ اہل فضل شده و تربیت این فرقہ را از و بہتر کس نکرده است و کتاب کلیلہ و دمنہ را در روزگار او حمید الدین نصر اللہ کہ تلمیذ اُستاد ابو المحامد غزنوی بوده است از عربی بفارسی ترجمہ کرده و بنام بہرام شاہ پرداختہ و الحق داد فصاحت و بلاغت دران کتاب داده و شیخ عارف سنائی حدیقہ را بنام او گفتہ این بیت او راست **بیت**

گر فلک ہمچو بارگاه ہستی		شاه بہرام شاه شاه ہستی	

خواجہ رشید وزیر در تاریخ جامع خودمی آورد کہ ملک علاء الدین از سلاطین غور قصد بہرام شاہ کرد بہرام شاہ با او در کنار آب باران مصاف داد با وجود آنکہ دویست فیل جنگے داشت از علاء الدین منہزم شد و شب از شدت سرما پناه بخرابہ برد دہقانے دید گفت طعام چہ داری مرد دہقان فطیر و پودینہ لب جوی پیش آورد چون تناول کرد باستراحت مشغول شد و از دہقان پوششِ خواست دہقان گفت اے جوان خدائے تعالیٰ میداند کہ بغیر از جُلّ گاوے ہیچ چیز ندارم اگر اجازت فرمائی برتو پوشم سلطان گفت کہ اے بدبخت نامش را چرا گفتی ہلا سبک باش و بپوش چون آن شب دہقان از صورت و سیرت سلطان فہم کرد کہ او سلطان ست بامداد از سلطان سوال کرد کہ بعزت و جلال خدائے کہ تو سلطانی گفت بلی ہستم دہقان زار زار گریست و در قدم سلطان اوفتاده گفت ای مخدوم جہانیان با وجود این تہوّر و شجاعت و لشکر جرار و فیلانِ جنگے ترا چہ افتاده است کہ از غوری بد گہرے بہزیمت شدی سلطان دہقان را گفت بیل بردار و یک چوبہ تیر بر بیل دہقان کشاد داد کہ بے محابا از بیل دہقان گذشت و تا سوفار بر خاک نشست تبسمی کرد و گفت زخم اینست اما بخت رو گردان ست و دران ہزیمت بہ ہندوستان رفت و علاء الدین غزنین را بعد از انکہ قتل و غارت کرده بود بہ برادر داد و بہرات مراجعت نمود و سلطان بہرام شاہ از ہند باز گردید و برادر امیر علاء الدین را بر گاوے نشاند و گرد محلات غزنین گردانید و شعرا کہ معاصر بہرام شاہ بوده اند شیخ سنائی غزنوی و سید حسن

وعثمان مختاری وعلی فتحی ومحمود وراق ست گویند که بهرام شاه بکرات ومرات گفتی که لقمهٔ لذیذتر از فطیر دہقان در مدت العمر خود نخوردم وبآسایش تر از جُلّ گاؤ ہرگز پوششی نیافتم وفات سلطان بهرام شاه در شهور سنه ۵۴۳ ثلاث واربعین وخمس مائة بوده والله اعلم

ذکر ملک الفضلا ابو المفاخر رازی رحمة الله علیه

در روزگار دولت سلطان غیاث الدین محمد بن ملک شاه بوده ودانشمندی کامل وشاعر وادیبی فاضل بوده است ودر فنون علوم بهرهٔ تمام داشت واورا یکی از استادان میدانند وورای شعر وشاعری اورا انواع فضائل ست واشعار او بیشتر بر طریق لغز واقع شده واین صنعت اورا مسلّم ست ودر مناقب سلطان الجن والانس ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والدعا چند قصیده دارد جمله مصنوع ومتین اما آنچه شهرت عظیم یافته واکثر شعرا در تتبع وجواب آن اقدام نموده اند مطلعش این ست **بیت**

بالِ مرصع بسوخت مرغ ملمّع بدن	اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن

واکابر مطلعها درین باب گفته اند غالبا در صفت طلوع نیر اعظم بدین سیاق نگفته باشند وبعضی در صفت غروب آفتاب نیز گفته اند وجواب اکابر این قصیده را در ذیل ذکر فضلا خواهد آمد وشیخ ابو المفاخر رازی نزد سلاطین وحکام جاه وقبول تمام یافته ابو طاهر خاتونی صاحب تاریخ آل سلجوق میگوید که سلطان مسعود بن محمد بن ملک شاه در ولایت ری بوقت عزیمت مازندران نزول کرد ولشکریان او در مزارع اهالی ری چارپایان گذاشتند وبی رسمی وبی ضبطی میکردند ابو المفاخر این قطعه بسلطان فرستاد وسلطان لشکریان را از خرابی منع وزجر کلی فرمود وآن قطعه این ست **قطعه**

ای خسروی که سایش حکم تو بر فلک	بر ترزه طاق طارم کیوان نشسته است
لطفت بآستین کرم پاک می کند	گرد می که بر صحیفه بدوران نشسته است
بر تخت ری تو ساکن واز حکم نافذت	در ملک چین بمرتبه خاقان نشسته است
شاه اسپاه تو که چو مور ند وچون ملخ	بر گرد دخل ودانهٔ دهقان نشسته است

باران عدل بار کہ این خاک سالہاست	تا بر امید وعدۂ باران نشستہ است

اما ملکِ معظم سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن ملک شاہ پادشاہے دیندار مؤید موفق سعادتمند بود و میان او و برادرش برکیارق خصومت افتاد و برکیارق دران حین فوت شد و سلطنت ایران بر محمد قرار یافت دوازدہ سال بعدل و داد و تعظیم علماے روزگار گزرانید و در دین و مذہب و ملت صلب بودہ و ہر جا کہ بد مذہبے نشان دادندے در استیصال وے کوشیدے و از حقوق او بر اسلام و اسلامیان یکے آنست کہ در قلع و قمع ملاحدہ کوشیدی و قلعۂ شاہ وزر را فتح کرد و عبد الملک بن عطاش را فرود آورد و بر گاوے نشاندہ و در بازار و محلات اصفہان بگردانید و آخر بخواری زارش ہلاک کرد و مسلمانان او را درین کار دعاہاے خیر کردند و چنین گویند کہ عبد الملک ملحد علم رمل نیکو دانستی بوقتیکہ سلطان قلعہ را محاصرہ داشت بسلطان نوشت کہ درین ہفتہ عظمت و شوکت من در اصفہان بمرتبہ شود کہ بوصف درنگنجد و خواص و عوام بر من گرد آیند و مامور من باشند و بعد از ہفتہ کہ گرفتار شد و آنچنان کہ ذکر رفت بر گاوے نشاندہ تشہیرش کردند سلطان بدو گفت اے بدبخت حکم تو بارے کارگر نبود عبد الملک گفت اے سلطان انچہ من حکم کردہ بودم ظاہر شد اما بر طریق فضیحت نہ بر طریق حکومت و شوکت سلطان تبسمی کرد و گفت ای بدبخت انشاء اللہ تعالیٰ کہ حکم مخدومان تو در الموت نیز بدین نوع کارگر آید و سوگند یاد کرد کہ اگر خدا خواستہ باشد و عمر امان دہد با خداوندان تو ہمان کنم کہ با تو بدبخت کردم آخر الامر اجل امان نداد و سلطان در گذشت و الا سلطان بالکل ملاحدہ را مستاصل میساخت و بعد از وفات سلطان محمد ملاحدہ قوت و شوکت گرفتند و فساد آن ملاعین تا روزگار ہلاکو خان بمسلمانان میرسید و شعرائے کہ در زمان سلطان محمد بودہ اند ابو المعالی نحاس و ابو المفاخر منجیک و شبل الدولہ بودہ رحمۃ اللہ علیہم اجمعین

ذکر سلطان الفضلاء افضل الدین خاقانی حقائقی رحمۃ اللہ علیہ

لقب و نام او افضل الدین ابراہیم بن علی شیروانی ست فضل و جاہ و قبول سلاطین و حکام او را میسر شد و در علم بے نظیر و در شعر استاد و درجاہ مشار الیہ بودہ چنانچہ استادان ماہر مدح او گفتہ اند

و در قصیده که آنرا صفیر الضمیر نام کرده این ابیات میگوید ابیات

ز دیوان ازل منشور کاول در میان آمد	اسیری جمله را دادند سلطانی بخاقانی
برای حجت معنی براهینے پدید آید	ز پشت آزر صنعت علی نجار شروانی

و در آخر حال اورا ذوق فقر و شکست نفس و صفای باطن دامنگیر شد و از خاقان کبیر ملک منوچهر انار الله برهانه از ملازمت و خدمت استعفا خواست که بخدمت فقرا و اهل سلوک مشغول گردد و خاقان کبیر چون دل وابستهٔ صحبت او بود اجازت عزیمت نمیداد تا آن وقت که بے اجازت خاقان از شیروان گریخت و به بیلقان آمد گماشتگان شیروان شاه اورا گرفته بدرگاه فرستادند و خاقان اورا بند فرمود و در قلعهٔ شابران مدت هفت ماه مقید و محبوس بود و از غایت ملالت و دلتنگی در قید قلعه این قصیده گفت و حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشان بیان میکند و این قصیده مشکل ست و شیخ عارف آذری علیه الرحمة شرح ابیات مشکله این قصیده را در جواهر الاسرار بیان میکند و چند بیت ازان قصیده اینست لله درقائله ابیات

فلک کجروتر ست از خط ترسا	مرا دارد مسلسل راهب آسا
پس از تعلیم دین از هفت مردان	پس از تاویل وحی از هفت قرا
پس از میقات و سعی و حج و عمره	پس از قربان و تعظیم مصلی
مرا از بعد پنجه سال اسلام	نزیبد چون صلیبم بند برپا
روم زنار بندم زین تحکم	روم ناقوس بوسم زین تعدا
وگر قیصر سگالد راز زردشت	کنم زنده رسوم ژند و استا
بسرگین خر عیسیٰ به بندم	ز عاف جاثلیق ناشکیبا

و چون این قصیده موقوف بر شرح ست زیاده ازین در قلم نیامد و خاقانی بعد از حبس دیگر بملازمت مشغول نشد و در طلب دامنگیر او گشته شرب فقر دریافت و بعزیمت حج از شیروان برون آمد و بهمراهی موفق التوفیق جمال الدین موصلے که کریم جهان و جهان کرم بود سفر حجاز پیش گرفت و این قصیده را در راه مکه میگوید و درین قصیده چهار مطلع درکار داشته که یکی ازان اینست مطلع

سر حد بادیه است روان باش بر سرش	تریاق روح کن ز سموم معطرش

و در آخر این قصیده تخلص بمدح جمال الدین موصلی میکند و جاه او را متین میسازد درین بیت که این ست بیت

سلطان دل و خلیفه هم خوانمش ازانک	سلطان پدر نوشت و خلیفه برادرش

صاحب خلاصه بنا کتی میگوید که امیر خاقانی نزد خاقان بسیار مقرب و مکرم بودی و در اول حال حقائقے تخلص داشت و خاقان کبیر او را منصب خاقانی ارزانی داشت از لطائف خاقانی یکے آنست که نوبتے این بیت بخاقان فرستاد بیت

وشقے ده که در برم گیرد	باوشاقی که در برش گیرم

وشق موئینه القاهی را گویند و وشاق امرد و نیک چهره است چون خاقان این بیت مطالعه کرد حکم کشتن خاقانی کرد چون این حکم بخاقانی رسید از روے فراست دریافت مگسے را گرفت و بال بر کنده نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از مگس ست که باوشاقے را باد شاقی ساخته خاقان دریافت و با خاقانی دل خوش کرد نازکی آنست که خاقان از خاقانی رنجیده که چرا هردو را طلب نکرده همانا قصوری در همت من ملاحظه کرده و خاقانی باد شاقی طلب کرده که هردو طلبیده باشد همت بزرگان روزگار چنین بوده و لطائف طبع شعرا و فضلا بدین مشابه و اکنون اگر شاعری از ممدوح خود دو خروار شلغم طلب کند حقیر ندارند و منت دارند که تخفیف تصدیع میکند و فاضل زمان خود اثیر الدین اخسیکتی را که معاصر خاقانی بوده و از دیار فرغانه ترکستان بآرزوی مشاعرهٔ خاقانی آهنگ ملک شیروان کرد در راه بخدمت سلطان السلاطین ارسلان بن طغرل پیوست و ارسلان بن طغرل او را تربیت کلی کرد و اثیر همواره معارض خاقانی می بوده و سخن خود را بر سخن خاقانی مقدم میداشته و این قطعه را خاقانی نزد اثیر فرستاد بدین دستور الله در قائله قطعه

خرد خریطه کش خامهٔ بنان منست	سخن جنیبه بر خاطر و بیان منست
بگرد دگار که دور زمان پدید آورد	که دور دور منست و زمان زمان منست
منم که یوسف عهدم بقحط سال سخن	که میزبان گرسنه دلان زبان منست
بشرق و غرب رود نامهٔ ضمیرم ازانک	کبوتر فلکے پیک رایگان منست
ز ژاژ خائی هر ابلهے نترسم ازانک	هنوز در عدست آنکه همقران منست
منم بوحی معانی پیمبر شعرا	که معجز سخن امروز در بیان منست

تو ئی که صاحب قدح منے اگر روزے	بغبن کشتهٔ شوی این شرف هم آن منست

واثیر الدین این قطعه درجواب فرستاد قطعه

گره کشای سخن خامهٔ توان منست	خزینه دار روان خاطرِ روان منست
کشیده زین من این ویژهٔ هلال رکاب	ازانکه شهپر روح القدس عنان منست
کنارهٔ استین جان چو بحر پُر در شد	که در ولایتِ معنی گدائے کان منست
من ارسلان شه ملکِ قناعتم زین روی	جهان قیصر و خاقان ز یک جهان منست
گمان من نکشد دست و بازوی شروان	که تیر چرخ یک اندازی از کمانِ منست
نه من قرین وجودم سفه بود گفتن	هنوز در عدمست آنکه همقران منست
زمان زمان و زمین گسترِ خرد بخشست	محال باشد گفتن زمان زمانِ منست
وگر زبان هنرے سراید این دعوے	بحکم عقل سجل میکنم که آن منست

ومیان اثیر و خاقانی معارضات بسیارست هر دو فاضل و دانشمند و خوشگوی بوده اند وفات افضل الدین خاقانی در شهر تبریز بوده در شهور ۵۸۲ه اثنین وثمانین وخمسمائه و در سرخاب تبریز آسوده است مرقد او الیوم مشهور و مقررست و قبر افضل الزمان ظهیر الدین طاهر بن محمد فاریابی رحمة الله علیه و ملک الشعرا شاهفور بن محمد اشهری نیشاپوری هر دو در پهلوی خاقانی ست رحمة الله تعالی علیهم اجمعین اما سلطان مغیث الدین ارسلان بن طغرل پادشاهی ظریف طبع و معاشر بود شعرا را دوست داشتے و همواره مجلس او از حضور شعرا و ندما خالی نبودی صاحب تاریخ آل سلجوق آورده است که یک روز عید سلطان در همدان سوار شد بعزم عیدگاه و من دران عید حاضر بودم و بر سر راهی که موکب سلطان میگذشت حساب کردم هفت هزار سوار کمخاب و اطلس و دیباپوش شمردم که همراه سلطان به عیدگاه میرفتند و در عهد او جامهٔ ابریشمی بهای تمام یافت و سلطان بایوز و سگ شکاری ذوقے تمام داشت و گویند چهار صد یوز داشت مجموع با قلادهٔ زر و جُل سقرلاط و او ممدوح اثیر الدین اخسیکتی ست و این قصیدهٔ اثیر در حق اوست که مطلعش این ست بیت

بفراخت رایتِ حق بر تافت دست باطل	الپ ارسلان ثانی شاه ارسلان طغرل

وکمال ابن اسمعیل اصفهانی و خواجه سلمان ساوجی هر دو درجواب این قصیده گفته اند کمال میگوید بیت

ای در محیط عشقت سرگشتہ نقطۂ دل	وے از فروغ رویت خوش گشتہ مرکز گل

سلمان فرماید **بیت**

زنجیر بند زلفت زد حلقہ بر در دل	خیل خیال خالت در دیدہ ساخت منزل

و از شعراے بزرگ کہ در روزگار دولت سلطان ارسلان بودہ اند خاقانی ست و ظهیر فاریابی و اثیر الدین اخسیکتی و مجیر بیلقانی و کمال الدین نخجوانی و شاهفور نیشاپوری و ذو الفقار شروانی و سید عز الدین علویست رحمۃ اللہ علیہم اجمعین

ذکر ملک الفضلاء و مفخر الشعراء حکیم اوحد الدین انوری طاب ثراہ

اوصاف سخنوری و فضیلت گستری او اظهر من الشمس ست از شعراے روزگار کم کسے در دانشمندے و انواع فضائل همتای او بود اصل او از ولایت ابیورد ست از دہے کہ آن را بدنہ گویند بجنب مهنہ و آن صحرا را دشت خاوران میگویند و در اول حال انوری خاوری تخلص میکرد و استاد او عمارہ التماس نمود کہ انوری تخلص کند و انوری در مدرسۂ منصوریہ طوس بتحصیل علوم مشغول مے بود همچنان کہ رسم ست فلاکت و افلاس موالی بدو عائد شد و بخرج الیوم فرو ماند در اثنای این حالت موکب سنجری بنواحی رادگان نزول کرد و انوری بر در مدرسہ نشستہ بود دید کہ مردی محتشم با اسپ و غلام و ساز تمام میگذرد پرسید کہ این کیست گفتند مردی شاعر ست انوری گفت سبحان اللہ پایۂ علم من بدین بلندی و من چنین مفلوک و شیوۂ شاعری بدین پستی و او چنین محتشم با عزت و جلال ذو الجلال کہ من بعد الیوم بشاعرے کہ دون مراتب منست مشغول خواهم شد و دران شب بنام سلطان سنجر قصیدۂ گفت کہ مطلعش این ست **بیت**

اگر دل و دست بحر و کان باشد	دل و دست خدایگان باشد

و علی الصباح قصد درگاہ سلطان کرد و قصیدہ را گذرانید و سلطان بغایت سخن شناس بود و طرز کلام او را دانست کہ دانشمندانہ و متین ست بغایت مستحسن داشت و از و سوال کرد کہ ذوق ملازمت داری یا بجهت طمع آمدۂ انوری زمین خدمت بوسہ داد و گفت **بیت**

جز آستان توام در جهان پناهی نیست	سر مرا بجز این در حوالہ گاہے نیست

سلطان جائزی وادرارش فرمود و دران سفر تا مر و ملازم درگاه بود و دران حین چند قصیده عرض کرد مثل این قصیده که مطلعش اینست مطلع

باز این چه جوانی و جمالست جهان را	وین حال که نو گشت زمین را و زمان را

واین قصیده مشکلست و محتاج بشرح ست و بغایت این قصیده را خوش گفته و انوری در علم نجوم سرآمد روزگار خود بود چنانچه در نجوم مفید چند نسخهٔ دیگر تالیف دارد و چنین گویند که از خاک خاوران چهار بزرگ فاضل خاسته اند که پنجم ایشان نبوده چنانچه درین باب گفته اند قطعه

تا سپهر صیت گردان شد بخاک خاوران	تا شبانگاه آمدش چار آفتاب خاوری
خواجهٔ چون بوعلی شادان وزیر نامدار	عالمی چون اسعد مهنه زهر شیخا بری
صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید	شاعر قادر چو مشهور خراسان انوری

اما خواجهٔ ابو علی احمد شادان خاورانی وزیر طغرل بیگ بن میکائیل سلجوقی بوده است مرد خیر اندیش متدین و عاقل و مدبر و کاردان بوده و خواجهٔ نظام الملک در اول حال ملازم او بوده و گویند که خویشاوند اوست و خواجهٔ ابو علی بعد ازانکه از وزارت استعفا خواست بواسطهٔ پیری و ضعف خواجهٔ نظام الملک را بجای خود بوزارت الپ ارسلان بن چقر بیگ نصب کرد و هر گاه که الپ ارسلان از خواجهٔ نظام الملک کفایتے و کارے نیکو دیدے بروح خواجهٔ ابو علی دعاے خیر کردی اما اُستاد اسعد مهنه از فحول علما بوده و در مجلس سلطان محمد بن ملکشاه با امام حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی مناظره کرد و علمای خراسان تقویت اُستاد اسعد کردند و در مجلس سلطان محمد اوّل سوالے که برامام غزالی رح کرد آن بود که گفت تو مذهب ابوحنیفه رح داری یا شافعی رح امام درجواب گفت من درعقلیات مذهب برهان دارم و در شرعیات مذهب قرآن نه ابوحنیفه رح برمن خطے دارد و نه شافعی رح برمن براتے اُستاد اسعد گفت که این سخن خطاست امام گفت ای بیچاره اگر تو از علم الیقین شمهٔ بیده النستی نمی گفتی که من خطا میگویم اما در قید ظاهر مانده و معذوری واگر حرمت پیری و مقدمی تو نبودی با تو مناظره کردمی و راه تحقیق بتو نمودمے حکایت کنند که در روزگار انوری بوقت و بعهد سلطان سنجر چنان اتفاق افتاد که هفت کوکب سیاره در برج میزان اجتماع کردند و حکیم انوری حکم کرد که دران ماه اکثر بناها و اشجار قدیم را

باد بر کند و شهرها را خراب کند عوام الناس ازین حکم متوهم و ترسناک بر سر مناره مروشدند و سردابها کندند و روز قران در انجا خزیدند اتفاقاً دران شب که انوری حکم کرده بود شخصے چراغے برافروخت چندان باد نبود که چراغ را بنشاند صباح سلطان سنجر انوری را حاضر کرد و با او عتاب کرد که چرا چنین حکم غلط میکنی انوری معذرت آغاز کرد که آثار قرانات فجاءةً منیبا شد بلکه بتدریج ظاهر میشود اتفاقاً دران سال چندان باد نبود که خرمنهاے مزارع مرو را پاک کنند و تمامی خرمنها تا بهار دیگر در صحرا ماند انوری ازین تشویر بگریخت و به بلخ افتاد و مدت مدید در بلخ بسر برد و بعلم نجوم مشغول بودی و بے آنکه آزارے از مردم بلخ یافته باشد هجو ایشان کرده بود و آن مردم بر و بیرون آمدند و معجر بر سر او کرده میخواستند که از شهرش بیرون کنند قاضی القضاة حمیدالدین ولواجی که فاضل روزگار بود حامی انوری شد و او را ازان بلیه خلاص داد و سوگندنامه دران باب میگوید که مطلعش این ست مطلع

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری	وز نفاق تیر و جبر ماه و کید مشتری

و درین قصیده میگوید این بیت که بیت

بر سر من معجری کردی کله و آن درگذشت	بگذرد بر طیلسانم نیز دور معجرے

و فرید کاتب وزیر در بیان بطلان حکم حکیم انوری گوید قطعه

گفت انوری که از جهت بادهای سخت	ویران شود عمارت و کُه نیز بر سری
در روز حکم او نه وزیدست هیچ باد	یا مرسل الریاح تو دانے و انوری

ایضاً قطعه

می گفت انوری که درین سال بادها	چندان وزد که کوه بجنبد تو بنگری
بگذشت سال و برگ نه جنبید از درخت	اے مرسل الریاح تو دانا نه انوری

و وفات اوحدالدین انوری در بلخ بوده در شهور سنه ۵۴۷ سبع و اربعین و خمسمائة و قبر او در بلخ ست در جنب مزار سلطان احمد خضرویه قدس الله تعالے روحه العزیز

ذکر سید الشعراء و افضل الفضلاء رشید الدین رح وطواط

وهو رشید الدین محمد بن عبد الجلیل الکاتب العمری نسباً و با امیر المومنین عمر رضی بن الخطاب میرسد بزرگ
و فاضل و ادیب و ذوفنون بوده و بزرگواری و فضل او را همگنان مُقر و معترف شده اند و ظهور
او در روزگار اتسز بن قطب الدین محمد خوارزم شاه بوده است اصل او از بلخ ست امّا در خطهٔ
خوارزم مسکن داشته و در روزگار خود اُستاد فرقهٔ شعرا و فصحا بوده و همواره شعرای اطراف از
نزدیک و دور قصد ملازمت او می نموده باستفادهٔ علم شعر و دیگر علوم مشغول می بوده اند و او را
ورای طور شاعری جاه و مراتب عظمی دست داد و او مردی تیز زبان و فصیح بوده و بر سخن شعرای
اطراف ایراد و تخطیه گرفتی و بیشتر شعراء با او خوش نبوده اند و اکثر او را هجو های رکیک گفته اند
از غایت حسد اما ساحت او ازین افترایات مبرا بوده و در فضل او هیچ سخن نیست و او مردی
حقیر الجثه و تیز زبان بوده است ازان جهت او را وطواط نام نهاده اند و وطواط مرغکی ست
که او را فرشترک می نامند نقل ست که روزی در خوارزم علما مناظره و بحث میکردند در مجلس
خوارزم شاه اتسز و رشید دران مجلس حاضر بود و مناظره و بحث و تیز زبانی آغاز کرد و خوارزم شاه دید
که مردی بدین خُردی بحث بیحد و اندازه میکند و دواتی پیش رشید نهاده بود خوارزم شاه از روی
ظرافت گفت که دوات را بر دارید تا معلوم شود که در پس دوات کیست که سخن میگوید رشید
دریافت برخاست و گفت المرء مر با صغریه قلبه و لسانه خوارزم شاه را کیاست و فضل و بلاغت
رشید معلوم شد و او را محترم و موقر داشتی و بانعام و اکرام بے نهایت مستفید ش
میساخت و او را در مدیح خوارزم شاه قصائد غرا است و این قصیده از انجمله است قصیده

شاها بپایگاه تو کیوان نمیرسد	در ساحت تو گنبد گردان نمیرسد
جائی رسیدهٔ بمعالی مرتبت	کانجا بجهد فکرت انسان نمیرسد
جز امر تو بمشرق و مغرب نمیرود	جز حکم تو بتازی و دهقان نمیرسد
یک خطه نیست در همه اطراف خافقین	کانجا ز بارگاه تو فرمان نمیرسد
فریاد ازین جهان که خردمند را از و	بهره بجز نوائب و حرمان نمیرسد
جهال در تنعم و ارباب فضل را	بے صد هزار غصه یکے نان نمیرسد
جاهل بمسند اندر و عالم برون در	جوید بحیله راه و بدربان نمیرسد

آزرده شد بحرص درم جانِ عالمان	این خواری از گزاف بدیشان نمیرسد
درد او حسرتا که بپایان رسید عمر	وین حرص مرده ریگ بپایان نمیرسد
منّت خدای را که مرا در پناهِ تو	آسیب حادثه بدل و جان نمیرسد
تا دامنِ جلالِ تو بگرفته ام مرا	دستِ بلا بریش و گریبان نمیرسد
یک روز نیست کز درِ تو صد هزار نوع	در حق من کرامت و احسان نمیرسد
آنم که چون براسپ فصاحت شوم سوار	در گردِ من فصاحتِ سحبان نمیرسد
از نظم من بخاک خراسان خزانهاست	گر شخص من بخاکِ خراسان نمیرسد
تا آدمی بفضل و کمالی که ممکن ست	در علم جز بقوّت و برهان نمیرسد
بگزار ماهِ روزه بطاعت که دشمنت	گر بگذرد ز روزه بقربان نمیرسد

و دیوان رشید قریب به پانزده هزار بیت ست اکثر آن مصنوع و مرصّع و ذو قافیتین وغیر ذلک و قصیدهٔ گفته که تمامی آن مرصع و بعضے ابیات آن مرصع مع التجنیس ست و دعوی کرده که پیش از من هیچ آفریدهٔ قصیدهٔ نگفته است که تمامی آن مرصّع بوده باشد خواه بعربی خواه بفارسی و این ست مطلع آن قصیده و قریب هفتاد بیت ست مجموع او مرصع لله در قائله **ابیات**

اے منور به تو نجوم جلال	وے مقرّر به توّ رسوم کمال
حضرتِ تو معوّلِ دولت	ساحتِ تو مقبّلِ اقبال

و رشید عمرے دراز یافت و بعد از وفات اتسز خوارزم شاه تا زمان دولت سلطان شاه ابن ایل ارسلان بن اتسز در حیات بود و سلطان شاه را آرزوے صحبت رشید در سر افتاد گفتند پیر و منحنے وضعیف شده است گفت البته او را بحضور من رسانید رشید را در محفه نشانده بحضور او بردند چون چشم او بر سلطان شاه افتاد بدیهه این رباعی انشا کرد۔ **رباعی**

جدّت ورق زمانه از ظلم بشست	عدل پدرت شکستگی کرد درست
اے بر تو قبای سلطنت آمده چست	هان تا چه کنی که نوبتِ دولت تست

اما خوارزم شاه اتسز بن قطب الدین محمد بن نوشتگین قراجه غلام زادهٔ سلطان ملک شاه سلجوقی ست و مال و منال خوارزم در زمان ملک شاه بطشت خانهٔ سلطان صرف شدی و نوشتگین جهتِ

طشت داران بود سلطان اورا بجگوشت خوارزم فرستاد مردے متدین بوده و والد او
قطب الدین محمد مرتبۂ خوارزم شاہی یافت علما را احترام نمودی و اتسز پسر اوست در خوارزم
متمکن شد و نزد سلطان سنجر جاہے و تقربے تمام یافت و ہر سال نوبتے بمرو آمدی و ملازمت
سلطان کردی و باز بخوارزم مراجعت نمودی اصحاب اغراض حسودی کردند و سلطان از او بدگمان
ساختند از مرو بگریخت و در خوارزم با سلطان آغاز عصیان کرد و استیلائے تمام یافت
و ہموارہ با کفّار تتار غزا کردی و غنیمت بسیار یافتی تا مرتبۂ او بدان درجہ رسید کہ لشکریان
از سلطان سنجر میگریختند و بدو می پیوستند سلطان بالضرورۃ لشکر بدفع اتسز بخوارزم کشید
و انوری دران سفر ملازم بود چون بنواحے ہزار اسپ رسیدند و قلعۂ ہزار اسپ را محاصرہ
کردند انوری این رباعی بگفت و بر تیرے نوشتہ در قلعہ انداختند رباعی

اے شاہ ہمہ ملکِ جہان حسب تراست	وز دولت و اقبال جہان کسب تراست
امروز بیک حملہ ہزار اسپ بگیر	فردا خوارزم و ہزار اسپ تراست

رشید وطواط در قلعہ بود در ملازمت اتسز این بیت در جواب رباعی انوری نوشت و بعوض
فرستاد و در عسکر سلطان انداخت بدین نسق کہ بیت

گر خصم تو اے شاہ بود رستم گُرد	یک خر ز ہزار اسپ تو نتواند برد

سلطان بغایت از وطواط در خشم شد و سوگند خورد کہ اگر وطواط بدست من افتد اورا
ہفت پارہ سازم و این قصیدہ را نیز سلطان شنیدہ بود کہ رشید گفتہ بیت

اتسز غازی بہ تختِ ملک بر آمد	دولتِ سلجوق و آلِ او بسر آمد

و کینۂ قدیم در دل سلطان بود و چون مدت محاصرہ امتداد پیدا کرد اتسز قوّت مقاومت نداشت
بشب از قلعہ بگریخت و قلعۂ ہزار اسپ بدست سلطان فتح شد و وطواط پنہان گشت بمنادی
و تفحص حاضرش کردند سلطان فرمود کہ ہفت پارہ اش کنند و طواط بشفاعت رقعہ پیش
منتخب الدین بدیع کاتب کہ منشی دیوان سلطان بود و منصب ندیمی باشغل انشا منضم داشت
فرستاد تا عذر گناہ او را از سلطان درخواہد منتخب الدین بہ سلطان عرضہ داشت کرد کہ وطواط
مرغکی ست بسیار خُرد و ضعیف او را ہفت پارہ نمے توان کرد اے سلطانِ عالم

بفرمای تا او را دو پاره کنند سلطان بخندید و بدین لطیفه از خون وطواط در گذشت و گفت بیار تا دو پاره اش هم نه کنیم که آن را نیز طاقت ندارد۔ و رشید به ترمذ رفت و مدتی در ترمذ می بود تا اتسز از خوارزم لشکر کشید و بوقت گرفتاری سلطان سنجر بدست غزان اکثر ممالک خراسان را مسخر ساخت و رشید از ترمذ قصد ملازمت اتسز کرد و در خبوشان بعسکر اتسز رسید و مدتی مصاحب اتسز بود ناگاه اتسز در خرم درۂ خبوشان بمفاجا در گذشت در شهور ۵۵۱ سنه احدی و خمسین و خمسمائة و رشید بر سر تابوت اتسز میگریست و این رباعی میخواند **رباعی**

شاها فلک از سیاستت می لرزید	پیش تو بطوع بندگی می ورزید
صاحب نظری کجاست تا درنگرد	تا آن همه سلطنت بدین می ارزید

وفات رشید در خوارزم در ۵۷۸ سنه ثمان و سبعین و خمسمائة بود و عمر او گویند نود و هفت سال بوده و قبر او در جرجانیۂ خوارزم است و آورا در علم معانی و بیان تصانیف مرغوب ست کتاب حدائق السحر از مصنفات اوست که در صنائع علم شعر کتابی از آن مفید تر نساخته اند و ترجمۂ صد کلمۂ حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ او نوشته و بغایت نیکو گفته و چند نسخۂ دیگر در علم شعر و کتابت و استیفا و ترسل تصنیف دارد رحمۃ اللہ تعالے علیہ

ذکر ملک الشعرا ادیب صابر ترمذی طاب ثراه و جعل الجنة مثواه

دانشمندے ماهر و ادیبے فاضل و شاعری کامل بوده است و در عهد دولت سلطان سنجر از ترمذ بمرو افتاد و اصل او از بخارا است فاما در خراسان نشو و نما یافته معارض رشید وطواط ست تا حدیکه یکدیگر را اهاجی رکیکه گفته اند ایراد آن هجویات درین کتاب از حرمت دور نمود خاقانی معتقد ادیب صابر و منکر وطواط ست و انوری صابر را در شاعری مسلم میدارد و الحق صابر بغایت خوشگوی بوده است و سخن او صاف و روان ست و بطبائع نزدیک تر از اشعار اقران او بوده و مربی ادیب صابر سید اجل بزرگوار ابو جعفر علی بن حسین قدامه موسوی ست که او را از تعظیم و قدر او رئیس خراسان می نوشته اند و سلطان سنجر سید را برادر خود خوانده و مسکن و موطن سید نیشاپور بوده و ضیاع و عقار و احتشام او در خراسان بے نهایت بوده است

وبغایت سیدی مکرم و مدبر و صاحب ناموس بوده است و این سوگند نامه را صابر بمدح سید انشا نموده و این ست بعضے ازان قصیده وسید در قائله ابیات

تنم بمهر اسیر ست و دل بعشق فدی	همی بگوش من آید ز لفظ عشق ندی
دلم فدا شد و چشمم ندید روی خلاص	خلاص نیست اسیرانِ عشق را بفدی
من و تو ایم نگارا که عشق و خوبی را	ز نام لیلے و مجنون برون بریم همی
ملامتست ازین عشق و عشق بر مجنون	غرامتست ازین حسن و حسن بر لیلی
ازان قبل که عسل را حلاوت لب تست	خدائے عز و جل در عسل نهاد شفی

و در تهنیت آنکه سلطان سید ابو جعفر را برادر خطاب نمود قصیدهٔ میگوید و این بیت ازان قصیده است لله در قائله بیت

اگرچه بهترین خلق عالم را پسر باشد	بزرگی را پدر شد تا برادر خوانده سلطانش

حکایت کنند که صابر نزد سلطان سنجر و ارکان دولت او محترم بودی چون اتسز خوارزمشاه باسلطان در خوارزم عصیان ظاهر کرد سلطان ادیب صابر را مخفی بخوارزم فرستاد تا دائم متفحص حالات و منهی اخبار باشد اتسز شخصے فدائی را فرستاد تا روز جمعه سلطان را از خم زند و هلاک کند ادیب صابر صورت و هیئت آن شخص را بعینه بر کاغذے تصویر کرد و بمرو فرستاد آن شخص را یافتند و سیاست کردند و ادیب صابر در خوارزم بود اتسز خبر یافت که ادیب صابر چنین کارے کرده است ادیب را دست و پا بسته در جیحون انداخت و غرق ساخت وکان ذلک فی شهور سنه ۵۴۶ ست و اربعین و خمسمائة

ذکر ملک الکلام عثمان مختاری طاب ثراه

غزنویست و از اقران حکیم شیخ سنائی ست و در روزگار سلطان ابراهیم بن مسعود شاه شاعر دار الملک غزنی بوده است و خوشگوی بوده است و طبعے قادر داشته چنانچه شیخ سنائی چند قصیده در مدح او گفته و مطلع یک قصیده از انجمله این ست لله در قائله بیت

نبود پیش دو خورشید و دو مه تاری تیر	مگر برد لمعهٔ از خاطرِ مختاری تیر

وعثمان مختاری این قصیده را نیکو گفته در مدح سلطان ابراهیم بیت

مسلمانان دلے دارم که ضائع میشود جانش	در افتادم بدان دردی که پیدا نیست درمانش

وبسیاری از اکابر این قصیده را جواب گفته اند همانا بزیبائی این قصیده نگفته باشند و جواب افضل الدین خاقانی مراین قصیده را در زهدیات وحکمت ست واین ست مطلع آن قصیده مطلع

مرا دل پیر تعلیمست ومن طفل زبان دانش	دم تسلیم سر عشر وسر زانو دبستانش

تعلیم

ومیر خسرو دهلوی در جواب این قصیده داد سخنوری میدهد و درین روزگار طبع وقاد وخاطر نقاد جوهرے بازار سخنوران عالم عارف محقق مولانا نور الملک والدین عبد الرحمن جامی مد الله تعالی ظلال فضائله مائل جواب این قصیده گردیده والحق حقائق ومعارف وحکمت را بنوعی در شیوهٔ نظم درآورده که ع در حیز وصف در نگنجد ٭ وبعضے اکابر وافاضل مولانا را درین امر تتبع نموده اند اما سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین پادشاه دیندار مؤید وموفق بوده وگویند از ولایت نصیب داشت هفتاد وشش سال عمر یافت ومدت شصت ودو سال سلطنت کرده ودر مدت سلطنت یک خشت جهت بنای کوشک ومنظره اساس سلطنت بر زمین نینداخت وقریب چهار صد خانقاه ورباط ومساجد ومدارس در راه خدا بنا کرده صاحب مقامات ناصری چنین میگوید که سلطان ابراهیم انار الله برهانه شبها گرد محلات غزنین گردیدی وبیوه زنان ومحتاجان را زر وطعام بدست خود دادی بعهد او در غزنین داروے چشم واشربه وادویه تمام امراض از خزانهٔ او بردندی وسلاطین سلجوقیه او را تعظیم کردندے وپدر بزرگ تو گفتندے ووفات او در شهور سنه ۴۹۲ اثنی وتسعین واربعمائة بوده

ذکر حکیم عارف ابو المجد مجدود بن آدم السنائی قدس الله سره العزیز

از بزرگان دین واشراف روزگارست بهمه زبانها ستوده ودر مذهب فقر آن چاشنی که حق جل جلاله او را ارزانی داشته در صفت نگنجد مولانا جلال الدین رح رومی با وجود کمال وفضل خود را از متابعان شیخ سنائی رح میداند ومیگوید بیت

عطار رح روح بود وسنائی رح دو چشم او	ما از پے سنائی رح وعطار رح آمدیم

وجاے دیگر در مثنوی میفرماید **بیت**

گرم جوئے کرده ام من نیم خام	از حکیم غزنوی بشنو تمام

و در آخر حال مرتاض بوده واز دنیا و مافیها معرض شد تاحدیکه سلطان بهرام شاه غزنوے میخواست تاهمشیرۂ خود را بنکاح شیخ در آورد و او ابا نمود و عزیمت حج کرد و بخراسان آمد و درین باب در حدیقه میفرماید در معذرت سلطان بهرام شاه این دو بیت **ابیات**

من نه مرد زر و زن و جاهم	بخدا اگر کنم و گر خواهم
گر تو تاجے دهے ز احسانم	بسیر تو که تاج نستانم

و دران حین که سنائی از غزنین بخراسان آمد دست ارادت در دامن شیخ المشائخ ابویوسف همدانی قدس سره زد و خلوت و عزلت اختیار کرد شیخ ابویوسف رح همدانی از بزرگان دین بوده و خانقاه او را از تعظیم و قدر کعبۂ خراسان میگفته اند و او مرید شیخ عارف ابوعلی فارمدی رح ست و امام حجة الاسلام ابوحامد محمد غزالی رح باوجود فضل و کمال و پیشواے دین و ملت معتقد شیخ ابوعلی رح بوده و در آخر مرید او شده و فارمد قریه ایست از اعمال طوس گویند سبب توبۂ حکیم سنائی آن بود که او مدح سلاطین گفتی و ملازمت حکام کردی نوبتے در غزنین مدحے جهت سلطان ابواسحق ابراهیم غزنوی گفته بود و سلطان عزیمت هند داشت بتسخیر قلاع کفار هند و حکیم میخواست بتعجیل قصیده را بگذراند قصد ملازمت سلطان کرد در غزنین دیوانه بود که او را لای خوار گفتندی و از معنے خالی نبود همواره در شراب خانها دُرد شراب جمع کردی و در گلخنها تجرع نمودی چون حکیم سنائی بدر گلخن رسید از گلخن ترنمے می شنود و قصد گلخن کرد شنود که لای خوار با ساقی خود میگوید که پُر کن قدحے تا بکورے چشم ابراهیمک غزنوی بنوشم ساقی گفت که این سخن را خطا گفتی چرا که ابراهیم پادشاه عادل و خیرست مذمت او مگوی دیوانه گفت بلے ست اما مردکے ناخوشنود و ناانصاف ست غزنین را چنانچه شرط ست ضبط ناکرده در چنین زمستانی سرد میل ولایتے دیگر دارد و چون آن ولایت را نیز مسلم خواهد ساخت آرزوی ملک دیگر خواهد کرد و آن قدح بستید و نوش کرد و باز ساقی را گفت پُر کن قدحے دیگر بنوشم بکورے چشم سنائیک شاعر ساقی بار دیگر گفت این خطا از صلاح دور ست آخر اے یار در باب سنائی طعن مکن که او مردے ظریف و خوش طبع و مقبول

خواص وعوام ست گفت غلط امکن کہ بس مرد کے احمق ست لافی وگزافی چند فراہم آوردہ وشعر نام نہادہ واز روی طمع ہر روز بپا در پیش ابلہی دیگر ایستادہ وخوش آمدی مے گوید واین قدر نمیداند کہ اورا برای شاعری وہرزہ گوئی نیافریدہ اند اگر روز عرض اکبر ازو سوال کنند کہ سنائی بحضرت ماچہ آوردی چہ عذر خواہد کرد این چنین مرد را جز ابلہ و بو الفضول نتوان گفت حکیم چون این سخن بشنید از حال برفت و برا و این سخن کارگر آمد و دل او از خدمت مخلوق بگردید و از دنیا دل سرد شد و دیوان مدح ملوک را در آب انداخت و طریقت انقطاع و زہد و عبادت را شعار خود ساخت تا در طریقت انقطاع را بمرتبہ رسانید کہ ہموارہ در غزنین پا برہنہ گردیدی و دوستان و خویشاوندان او بر حال او گریان شدندے و اقربا را گفتی کہ بر حال من غمگین مباشید بلکہ طرب و خوشدلی کنید گویند کہ دوستان بجہت او کفشی آوردند و التماس کردند تا در پای کند قبول کرد و روزے دیگر کفش را بحضور یاران آورد ورد کرد و گفت آن سنائی کہ دیروز در نظر شما بودم امروز خلاف آنم غالبا سد راہ این کفش ست و امیر خسروؒ درین معنی خوش گفتہ بیت

نیست مدبر اہل ترک ار خود ندارد کفش از انک		ہر شگاف از پاشنایش دین و دولت را در ست

امّا از گفتۂ حکیم سنائی کتاب حدیقۃ الحقیقۃ ست کہ ہر چمن از ان حدیقہ ریاض حکمت و حقیقت و طریقت ست و اہل توحید و تصوف اغلب ابیات این کتاب را در رسائل و مصنفات خود بایراد و استشہاد می آرند و از حدیقہ این تمثیل درین تاریخ لائق آمد ابیات

داشت لقمانؑ یکے وشاق تنگ		چون گلو گاہ نای و حلقۂ چنگ
شب ہمہ شب بہ پیچ و تاب شدی		روز نیمہ در آفتاب شدی
بو الفضولے سوال کرد ازوے		کین چہ جائیست یک پوست و دو پے
با دم سرد و چشم گریان پیر		گفت ہذا لمن یموت کثیر

باوجود این فضل و کمال چون کتاب حدیقہ را تمام کرد علمای ظاہر غزنین بر حکیم طعنہ کردند و اعتراض نمودند و آن کتاب را بدار الاسلام بغداد فرستاد و بدار الخلافت عرض کرد و از علمای بغداد و ایمۂ آن دیار بر صحت عقیدۂ خود فتوی حاصل کرد و از غزنین عزیمت خراسان نمود و چندگاہ

درمرو در حلقهٔ درویشان شیخ ابویعقوب رح یوسف رح بسلوک مشغول شد باز بغزنین رجوع کرد و در آخر حال سخن جز بتوحید و معارف و حقائق نگفتے و چند قصیدهٔ او در توحید و معارف بے نظیرست و بزرگان تتبع آن نموده اند و یکے این ست قصیده

طلب ای عاشقان خوش رفتار	طرب اے شاهدان شیرین کار
تا کے از خانه هین ره صحرا	تا که از کعبه هان در خمّار
در جهان شاهدے و ما فارغ	در قدح جرعهٔ و ما هشیار
خیز تا ز آب دیده بنشانیم	گرد این خاک توده غدّار
پس بجاروب لا فرو روبیم	کوکب از سقف گنبد دوّار
تا ز خود بشنوونه از من و تو	لمن الملک واحد القهّار
اے هوا هاے تو هوا انگیز	وے خدایان تو خدا آزار

واین قصیده را شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی و غیر ایشان تتبع کرده اند و جواب گفته و دیگر این قصیده است در عزلت و تجرید که مطلعش این ست مطلع

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا	قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش نه آنجا

واین قصیده را خواجه سلمان ساوجی جواب گفته اگرچه شاعرانه است امّا حکیم درین قصیده سخن را بلند میگوید و دیوان حکیم سنائی از سی هزار بیت زیاده است مجموع حقائق و معارف و ترک دنیا و سخن حکیم اصحاب طریقت و اهل سلوک را بر شیوهٔ ترک دنیا و مذمت این خاکدان تحریص تمام می کند و وفات حکیم سنائی رح در محروسه غزنین در شهور سنه ۵۷۶ ست و سبعین و خمسمائة بوده و الیوم مرقد او و تربت شریف او معین و خانقاه او معمورست و اهل غزنین را بدان مرقد التجاست و از شعراے سیّد حسن غزنوی و عثمان مختاری و عمادی و حکیم سوزنی و انباری ترمذی و نجیب الدین ورکانی معاصر شیخ سنائی بوده اند رحمة الله علیهم اجمعین امّا حجة الاسلام ابو حامد محمد غزّالی قدس الله سره العزیز از قریه ایست از اعمال طوس که نام آن قریه غزال بوده و نیز گویند غزال ریسمان فروش را میگویند و او فرموده مادر خود که رشته بود در بازار میفروخت ازان جهت بغزالی اشتهار یافت و از جملهٔ تلامذهٔ امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک بن امام محمد رح

جوینی بوده و شیخ ابوبکر نساج رح را در طفولیت دریافته و شیخ ابوبکر رح آب دہن مبارک خود در دہان او انداخت و ببرکت آن عالم ربانی شده و اکابر اتفاق کرده اند که غزالی از صدیقان ست گویند که ہفتاد نوع علم خوانده که کشاد کار من در کدام باشد از ہیچ نوعے از علوم او را فتحے حاصل نشد رجوع بصوفیه نمود و زہد و عبادت اختیار کرد و سخن شرع را با سخن صوفیه مخلوط گفتے و بے حجت و برہان قلم بر کاغذ نہادی و حکمت مرعی داشتے لاجرم علماے ظاہری برو طعن کردند و اعتراض نمودند ازان سبب از خراسان بحجاز رفت و ازانجا بشام افتاد و ده سال در دیار عرب بدرس و افاده مشغول شد و کتاب احیاء العلوم و جواہر القرآن و قسطاس را در دمشق تصنیف کرده است باز بخراسان رجوع کرد و عزلت و انزوا پیش گرفت و از دنیا و اہل دنیا بغایت معرض بود صاحب تاریخ استظہاری گوید که مؤید الملک بن نظام الملک امام غزالی را بجہت تدریس مدرسۂ نظامیه بغداد طلب کرد امام این مکتوب در جواب نوشت ہٰذه مکتوب مرغوب الحمد للہ رب العالمین والصلوٰة والسلام علی محمد و آله و اصحابه اجمعین اما بعد خدمت خواجۂ ملجاء جہانیان متع اللہ المسلمین بطول بقائه این ضعیف را از حضیض خرابۂ طوس باوج معمورۂ دار السلام بغداد عمرہا اللہ تعالیٰ میخواند کرم و بزرگی می نماید و برین حقیر نیز واجب ست که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید و ترغیب کند اے عزیز از طوس و بغداد راه بخداوندی یکسان ست اما از اوج انسانی تا حضیض حیوانی تفاوت فراوان ست و التماس حضور این فقیر که فرموده اند لاشک این فقیر را وقت فراق ست نه وقت سفر عراق اے عزیز فرض کن که غزالی ببغداد رسید و متعاقب فرمان در رسید نه فکر مدرسی دیگر باید کرد امروز را ہمان روز انگار و دست ازین بیچاره بدار و السلام و الاکرام و اللہ یدعوا الی دار السلام ۔

وفات و عمر غزالی رح ازین بیت معلوم ست بیت

نصیب حجة الاسلام ازین سرای سپنج	حیات پنجه و چار و ممات پانصد و پنج

ذکر حکیم سوزنی سمرقندی نور اللہ قبره

سمرقندی بوده است خوش طبع و ظریف سخن ست در ابتدای حال تحصیل کردی اما طبع او

برجانب هزل مائل بود علمای مدرسه اتفاق کردند و پسر ضماد را بران داشتند که هجو سوزنی را گوید او سوزنی را هجوهای رکیک گفته و سوزنی نیز با او معارض شده و ایراد آن هجویات درین کتاب پسندیده نیامد اما حکیم سوزنی در آخر عمر توبهٔ نصوح کرد و حج گزارد و در توحید و نصائح و زهدیات و معارف قصائد غرّا دارد و ازانجمله این قصیده است لله در قائله قصیده

چون برهوای دل تنِ من گشت پادشاه / آمد به پیش سینهٔ من از سفه سپاه
لشکرگهِ سفاهتِ من عرضه داد دیو / من ایستاده همبر عارض بعرضه گاه
دیو سیه گلیم بران بود تا کند / همچون گلیم خویش لباس دلم سیاه
بنمود خیل خیل گنه پیش چشم من / تا در کدام خیل کنم بیشتر نگاه
تا خیل را بچشم من آرایشی دهد / زان نوع دانه سازد و دام افگند براه
رفتم براهِ دیو و فتادم بدام او / وز دیو دیوتر شدم از سیرتِ تباه
یکروز بی گناه نبودم بعمر خویش / گویا که بود بی گنهی نزد من گناه
هرگونه گناه ز اعضای من پرُست / چون از زمین نم زده هرگونه گیاه
فردا بروزِ حشر که امروز منکراند / اعضای من بوند براعمال من گواه
ای تن که پادشاه شدی برهوای دل / هم بندهٔ ازانکه اله است پادشاه
درقدرتِ اله نگه کن بچشم عجز / تا عجز خویش بینی در قدرتِ اله
قامت دوتاه کردی یکتا شو و مباش / همتای دیو تا نه شوی در چهار تاه
پیری رسید و موی سیاهت سفید شد / یارِ سفید روی سیه موی را مخواه
زین پس به نعت چه ذقنان بر غزل مگوی / گر نظم و نعت چه ذقنان او فتی بچاه
گر آب و جاه میطلبی معصیت مورز / از طاعتِ خدای طلب آبروی و جاه
نیرانِ دوزخ از تو برآرد شرار و دود / گرانه ندم نیاری از دیدگان میاه
ای سوزنی اگر تنت از کوهِ آهن ست / در کورهٔ دل آرو چو سوزن ز غم بکاه
در پیش چشم عقل جهان فراخ و پهن / چون چشم سوزنی کن و بندیش گاه گاه
گر از عذابِ نار بترسی پناه جوی / تو توبه را و سایهٔ طوبیٰ شمر پناه

تا آمد از تو ہیچ گناہے ز کوہ کم	یا ہیچ طاعتے ز تو آمد فزون ز کاہ
ز اہل سموم ہاویہ اے دل طمع مکن	تا نزد تو نسیم شمال آید از ہراہ
عصیان کنی و جاے مطیعان طمع کنی	بسیار کلہ ہاست بسودا اے این کلاہ
با توبہ آشنا شو و بیگانہ شو ز جرم	تا در بحار رحمت رحمٰن زنی شناہ
اے قادرے کہ ہست بہ تقدیر حکم تو	گردندہ چرخ اخضر و تابندہ مہر و ماہ
ہستم یگانہ عاصی و عاصی چو من بسی ست	جملہ نیاز مند بفضل تو سال و ماہ
یارب بلطف خویش ببخشاے و فضل کن	بر من یگانہ عاصی و بر جملہ عصاہ
کافی توئی و قاضی حاجات ما توئی	ما را مران بصدر قضاۃ و در کفاہ
ایمان ما و قوت اسلام و دین ما	از ما مکن جدا بجدا گشتن حیاہ
بر ما لباس خاک چو جیب کلیم کن	تا چون کف کلیم بر آریم از و جباہ
ای راوی این قصیدہ بخوان و مرا ببین	السمع للمعیدے خیر من ان تراہ

ولامے بخاری و جنتی و نسفی و شمس حالہ و شطرنجی شاگردان سوزنے بودہ اند و این مطلع نیز سوزنے راست۔ مطلع

تا کے ز گردش فلک آبگینہ رنگ	بر آبگینہ خانۂ طاعت زنیم سنگ

در کن صاین این قصیدہ را جواب گفتہ ہم بطرز حکیم سوزنے و شاہ ابو اسحٰق او را ہفت بدرۂ زر صلہ بخشید و مطلع آن قصیدہ بجایگاہ خود خواہد آمد انشاء اللہ تعالیٰ و وفات حکیم سوزنی در سمرقند بودہ در شہور سنہ ۵۶۹ تسع و ستین و خمسمائۃ و قبر او در مقبرۂ چاکردیزہ است بقرب مزار امامین العالمین ابو منصور الماتریدی و شہاب الدین ابو حفص عمر النسفی رحمۃ اللہ علیہما

ذکر سحبان ثانی فلکی شیروانی نور اللہ مرقدہٗ

شاعرے خوشگوی بود و از اقران افضل الدین خاقانی ست رحمۃ اللہ تعالیٰ و بعضے گویند کہ اُستاد خاقانیست و این درست نیست بلکہ شیخ عارف محقق آذری رحمۃ اللہ در جواہر الاسرار می آرد کہ خاقانی و فلکے ہر دو شاگردان ابو العلاء گنجہ اند و حمد اللہ مستوفی فلکی را اُستاد خاقانی

سید اند فی کلّ حال طبع قادر داشته بمدح شیروان شاه قصیدهٔ گفته لله در قائله ابیات

سپهر مجد و معالی محیط نقطهٔ عالم	جهان جود و معانی چراغ دودهٔ آدم ع
خدیو کشور پنجم یگانه هشتم انجم	جم دوم بتعظم خدایگان معظم
زحل محل و قضا ید قدر مراد و فلک کین	شمال طبع و صبا فر مسیح دین و ملک دم
ستوده رای چو آرش سخا فزای چو بهمن	جهان کشای چو رستم هنر نمای چو نیرم

واین قصیده مطوّل ست و ایراد مجموع ابیات آن از تکلفی خالی نه بوده و فضلا اگر تمام این قصیده را بخوانند بر فضل و قدرت فلکی آفرین و تحسین گویند خواجه عصمت الله بخاری رحمه الله این قصیده را جواب گفته در مدح سلطان سعید خلیل الله انار الله برهانه و دیوان فلکی را نزد پادشاه مبرور الغ بیگ گورگان انار الله برهانه بردند مطالعه کرد و پسند فرمود امّا گفت عجب تخلص دارد و بتفاؤل خوب نیست

ذکر سیّد اشرف حسن غزنوی قدّس الله سرّهٔ

بزرگوار و فاضل و دانشمند و اهل دل بوده و قصیدهٔ فخریه را او میگوید که بعضی شعرا جواب آن قصیده گفته اند از اکابر مثل مجیر بیلقانی و کمال الدین اسمٰعیل و از متاخران شیخ آذری نیز گفته امّا قبل از سیّد حسن کسی مثل این قصیده نگفته مطلع فخریه سیّد این ست مطلع

داند جهان که قرّة العین پیمبرم	شایسته میوهٔ دل زهرا و حیدرم

کمال الدین اسمعیل فرماید مطلع

روزی و طاقی کحلی شب بر سر آورم	اگر برزم از جهان که جهان نیست درخورم

مجیر بیلقانی می فرماید مطلع

هر شب که سر بجیب تفکر فرو برم	ستر فلک بدرم و از سدره بگذرم

امّا خاکساران عالم خاک انکسار و کمی می طلبند و از مقام فقر عار آرند گویند که سیّد حسن در غزنین وعظ میگفت هفتاد هزار کس در پای منبر او جمع شدند سلطان بهرام شاه را خوش نیامد دو شمشیر پیش سید حسن فرستاد تا در یک غلاف کند سیّد رنجیده از غزنین بیرون آمد و عزیمت مکّه نمود

وچون بزیارت مرقد مطهر حضرت سید المرسلین صلعم رسید این ترجیع بند گفت والتماس خلعت کرد شعر

یارب این مائیم واین درگاهِ صدر انبیاست	یارب این مائیم واین خاکِ جناب مصطفاست

وترجیع بند را عربی کرده که شعر

سلّموا یا قوم بل صلّوا علی الصدر الامین	مصطفٰی ما جاء الّا رحمة للعالمین

ودر حسن الطلب این بیت فرموده که بیت

لافِ فرزندی نیارم زد درین حضرت ولے	مدحتے آوردم اینک خلعتے بیرون فرست

خواجه حمد الله مستوفی در تاریخ گزیدهٔ خود در اثنای تذکرهٔ شعرا می آورد که خلعت از روضهٔ مطهرهٔ حضرت رسالت صلعم بجهت سید حسن بیرون آمد وبر صحت این اطناب میکند وچون سید حسن از حج باز گردید ومردم آن کرامت دیدند بسیار معتقد او شدند ودران حین سلطان مسعود بن محمد بن ملک شاه در دار السلام بغداد بوده بروزگار الراشد خلیفهٔ عباسی وسلطان مسعود در اکرام و اعزاز سید مبالغه بسیار نموده وتحفهٔ زراندوده ترتیب کرده سید را بطرف غزنین روان ساخت چون سید بولایت جوین رسید در قصبهٔ آزادوار فجاءةً بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد فی شهور سنه ۵۳۵ خمس وثلاثین وخمسمائة واکنون تربت شریف او در قصبهٔ آزادوار مذکور ست ومعروف و آزادوار مسقط راس وموطن مالوف خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی وبرادر او خواجه علاء الدین عطا ملک که تاریخ جهان کشاے او نوشته بوده است واین دو خواجه از جملهٔ کرام جهان وفضلاے زمان بوده اند وهر دو فاضل وصاحب جاه وعالم پرور وخوش طبع وصاحب ناموس اند وفضیلتِ خواجهٔ علاء الدین را کتاب جهان کشاے گواهی عدل ست وبزرگوارے خواجهٔ شمس الدین صاحب دیوان اظهر من الشمس ست وکتاب شمسیه را بنام او تصنیف نموده اند واو شرحی بر آن کتاب می نوشته قضا وقدر نسخهٔ حیات او را قصد نمودند وآن کار ناتمام مانده حکایت کنند که روزے خواجه شمس الدین محمد صدر جاه قبول عوام وخواص بر مسند خواجگی متمکن بود بدر جاجرمی این رباعی بگزرانید بنزد خواجه لله در قائله رباعی

دنیا چو محیط ست وکفِ خواجه نقط	پیوسته بگردِ نقطه میگردد خط
پرورده تو که و مه و دون و وسط	دولت ندهد خداے کس را بغلط

خواجه دوات و قلم خواست و برظهر رقعهٔ شاعر بدیهه نوشت این رباعی **رباعی**

شصی صد برهٔ سفید چون بیضهٔ بط	در وی زسیاهی نه بود هیچ نقط
از گلهٔ خاص مانه از جاے غلط	چوپان بد بدبدست دارندهٔ خط

اما در روزگار اباقاخان خواجهٔ علاء الدین متکفل مهام دار السلام بغداد بود مجد الملک یزدی بر و تقریر کرد بدان سبب خواجهٔ علاء الدین را چهار صد هزار درم مصادره افتاد و عاقبت خیانت مجد الملک ظاهر شد اباقاخان بر و متغیر گشت و او را بیاساق رسانیدند و اعضای او را به اقالیم بجهت عبرت عالم فرستادند و خواجهٔ علاء الدین درین باب گوید **قطعه**

روزی دو سه دفتر تزویر شدی	جویندهٔ ملک و مال و توفیر شدی
اعضاے تو هر یکے گرفت اقلیمے	القصه بیکهفته جهان گیر شدی

و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ می آورد که خواجه شمس الدین محمد و خواجهٔ علاء الدین ابا عن جدٍ از صنادید خراسان بوده اند و قتل خواجهٔ شمس الدین محمد بحکم ارغون خان در قراباغ در چهارم شعبان سنه ۶۸۳ ثلاث و ثمانین و ستمائة بوده و خواجهٔ مجد الدین همگر فارسی این رباعی در مرثیه صاحب دیوان گفته و شیخ بزرگوار سعدی علیه الرحمة چون این رباعی را بشنود گریان شد و بر روح خواجه دعاے خیر گفت و خواجهٔ مجد الدین را تحسین نمود رباعی این ست **رباعی**

در ماتم شمس از شفق خون بچکید	مه روے بکند و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیاه کرد در ماتم و صبح	بر زد نفسے سرد و گریبان بدرید

ذکر فرید کاتب نور الله مضجعه

فرید کاتب شاگرد انوری ست خوشگوے و لطیف طبع بود و همواره ملازم درگاه سلطان سنجر بودی و این سوال و جواب او راست **ابیات**

گفتم بدان نگار که خورشید انوری	گفتا زوے نکوترم ار نیک بنگری
گفتم مه چهار دهے بر سپهر حسن	گفتا مه مراست هزار از تو مشتری
گفتم به بندگی تو اقرار مے کنم	گفتا چو تو بسے ست کنونم بچاکری

صاحب مقامات ناصری گوید که چون سلطان سنجر کرت دوم به تسخیر ملک ماوراء النهر لشکر کشید و سلاطین ترکستان با گورخان جمعیتی کردند و در حدود پایمرغ که از اعمال قرشی ست که در قدیم آن ولایت را نسف می خوانده اند مصافی عظیم دست داد و شکست بر جانب سلطان افتاد و سلطان میخواست که ثبات قدمے پیش آرد دشمنان پیش و پس گرفته بودند ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی عنان اسپ سلطان بگرفت که اے خداوند عالم چه محل قرار ست و مردانگی نبود و سلطان را از جنگ گاه بیرون آورد و با معدودے چند از آب جیحون عبور کردند و آن شکست در ناموس سلطان سنجر نقصان کلی کرد و فرید ملازم او بود درین باب این رباعی میگوید رباعی

شاها ز سنانِ تو جهانی شد راست	گر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست
تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست	کانکس که بیک حال بماند ست خداست

اما ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی از ملوک سیستان ست و نبیرهٔ نصر بن خلف ست که در زمان سلطان محمود غزنوی بوده و با سلطان محمود بکرات مصاف داده مرد محتشم و متهور بود و ملک تاج الدین مقرب بوده در روزگار سلطان سنجر سلطان صفیه خاتون خواهر خود را بنکاح ملک درآورد و ملوک سیستان خاندان بزرگ قدیم بوده اند و درین روزگار جاه و منصب ایشان بر قاعده نمانده و ایشان از نسل یعقوب بن لیث صفار اند و اول کسے که از عجم بر خلفای بنی عباس خروج کرد او بود و بعد از یعقوب عمرو بن لیث برادر او مرتبهٔ عالی یافت و سی صد هزار سوار لشکری داشت و بر دست امیر اسمٰعیل سامانی اسیر شد و در بند و حبس المعتضد خلیفه بغداد از گرسنگی بمرد و گویند که هشتاد قطار شتر سامان مطبخ او را میکشید ند القدرة لله تبارک و تعالیٰ والله اعلم

ذکر سیفی نیشاپوری نور قبره و مضجعه

شاعر محکم گوے ست و شاگرد فرید کاتب بوده و علم شعر نیکو میدانسته و قصیدهٔ او در تعریف سنگ و سیم که در هر مصرع لفظ سنگ و سیم لازم داشته این ست لله در قائله **قصیده**

اے نگارِ سنگدل وے لعبتِ سیمین غدار	مهر تو اندر دلم چون سیم در سنگ استوار
سنگدل یارے و سیمین برنگاری زانکه هست	همچو نقش سیم و سنگ اندر دلِ من پایدار

من چو سنگم صلب در عہد و تو چون سیمی و لیک	ہیچو سیم از سنگ ناگاہم برفتے از کنار
من ترا جویم بہ سیم و تو مرا رانے بسنگ	رحم سنگ و عہد سیم از تست گوئی یادگار

اما چند سیفی دیگر بودہ اند و امیر حاجی سیف الدین کہ از امرائے بزرگ حضرت صاحب قران اعظم امیر تیمور گورگان انار اللہ برہانہ بودہ شعر ترکی و فارسی را نیکو میگفتہ و سیفی تخلص میکردہ و درین روزگار مولانا سیفی بخاری مرد اہل فاضل ست و طبع ظریف دارد و ذکر او در خاتمۂ کتاب خواہد آمد انشاء اللہ تعالیٰ اما سیفی نیشاپوری شاعر تکش خان خوارزم شاہ است کہ لقب او علاء الدین بودہ استقلال او درجۂ عالی یافتہ و تمامی خراسان را مسخر کرد و مرد متخیر بودہ و مسجد جامع سبزوار او بنا کردہ است و خواجۂ علاء الدین عطا ملک جوینی در تاریخ جہان کشای می آورد کہ تکش خان عزیمت عراق کرد و در صحرائے رے با طغرل بن ارسلان سلجوقی کہ ولی نعمت زادۂ او بودہ مصاف داد و طغرل نام و نسب میگفت و جنگ میکرد تا اسیر شد و او را پیش تکش خان بردند تکش ازو سوال کرد کہ با وجود مردانگی و لشکر جرار و سلاح چہ افتاد کہ چنین آسان اسیر شدی

طغرل از شاہنامہ این بیت بر خواند بیت

ز بیژن فزون بود ہومان بزور	ہنر عیب گردد چو برگشت ہور

حکایت کنند کہ آن ناحق شناس ولی نعمت زادۂ خود را بر در رے بر دار کرد و آن حال بروے مبارک نیامد و بعد از اندک مایہ روزگارے بعلت خناق در گذشت و آخر ملوک آل سلجوق طغرل بودہ و بعد از قتل طغرل سلطنت از خاندان آل سلجوق انتقال کرد و بخوارزم شاہ افتاد فی شہور سنہ ۵۶۱ یمحو اللہ ما یشاء و یثبت و عندہ ام الکتاب۔

ذکر حکیم روحانی سمرقندی نور اللہ مضجعہ

خوشگوے بودہ و شاگرد رشیدی ست و رشیدی اُستاد سیف الدین اسفرنگی بودہ و گویند رشیدی از اقران مولانا سیف الدین ست و العہدۃ علی الراوی و این قطعہ روحانی راست در مذمت کدخدائی و قرض کردن قطعہ

مرد آزادہ بگیتی نکند میل دو کار	تا وجودش ہمہ روزی بسلامت باشد

زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند	دام ننشاند اگر وعدهٔ قیامت باشد

ذکر ملک الکلام ظهیر الدین فاریابی علیه الرحمته والغفران

وهو ظهیر الدین طاهر بن محمد الفاریابی بغایت فاضل واهل بوده و در شاعری مرتبهٔ عالی دارد چنانکه بعضے اکابر وافاضل متفق اند که سخن او نازکتر و باطراوت از سخن انوری ست و بعضے قبول نکرده اند و از خواجه مجد الدین همگر فارسی درین باب فتوی خواسته اند و حکم کرده که سخن انوری افضل ست فی کل حال و در شیوهٔ شاعری مشار الیه است و در علم و فضل بے نظیر بوده اصل او از فاریاب ست امّا در روزگار اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز بعراق و آذربایجان افتاده و مداح قزل ارسلان بوده و خواجه ظهیر شاگرد استاد رشیدی سمرقندیست که قصّهٔ مهر و وفا بنظم آورده و داد سخنوری نظم دران داستان داده و درباب خواجه ظهیر الدین بزرگان گفته اند بیت

دیوان ظهیر فاریابی	در کعبه بدزد اگر بیابی

و چون ظهیر خوش گوست واجب نمود که از دیوان او دو قصیده و یک قطعه درین تذکره بقلم آید انشاء الله تعالی و این قصیده در مدح قزل ارسلان گوید قصیده

گیتی بیمن دولتِ فرمان دهِ جهان	مانده بروضهٔ ارم و عرصهٔ جنان
از هر طرف که چشم نهی جلوهٔ ظفر	وز هر طرف که گوش کنی مژدهٔ امان
مالید از نشاطِ تن تخت بر زمین	بگذشت ازین شکوه سرِ تاج ز آسمان
افسانه گشت قصّهٔ دارا و کیقباد	منسوخ شد سیاستِ جمشید و اردوان
ملکی چنین مقرّر و شاہے چنین مطاع	دیرست تا زمانه نداداز کسے نشان

در اوّل حال ظهیر از فاریاب به نیشاپور آمد و دران حال سلطان طغان شاه حاکم نیشاپور بود و در خاندان سلجوق دو طغان شاه بوده اند و این طغان شاه بعد از سلطنت سلطان سنجر بر تخت ملک نشست و پنج نوبت زد امّا خوارزم شاهیان او را امان ندادند و طغان شاه قدیم ممدوح حکیم ازرقیست و روزے سلطان طغان شاه ثانی بتماشاے کان فیروزه رفته بود و خواجه ظهیر ملازم بوده این قصیده ردیف گوهر مناسب آن حال گوید قصیده

تراست لعل شکربار و در میان گوهر — میان لعل چرا کرده نهان گوهر
بخنده چون لب یاقوت رنگ بگشائے — ز شرم زرد شود همچو زعفران گوهر
رخم چو زرد شد از جزع دیده هرساعت — فشانم از غم آن لعل درفشان گوهر
مرا بباد دهد گرچه خاکسارم ازانک — بخاک تیره کند بیشتر مکان گوهر
اگرچه سیم و زرم نیست هست گوهر اشک — که نزد عقل به از صد هزار کان گوهر
سزد که ننگ نیاید ترا ز صحبت من — ازانکه ننگ ندارد ز ریسمان گوهر
چنان بچشم تو بی قیمتم ز بی درمے — که روز بزم بچشم خدایگان گوهر
همین بس ست که الماس طبع من دارد — چو خنجر ملک شرق در میان گوهر
خدایگان ملوک جهان طغان شه آنک — نثار میکند از جود بر جهان گوهر
ز بس که خون مخالف بریخت روز مصاف — گرفت در دل کان رنگ ارغوان گوهر
بیمن بخت چو گیرد قلم بدست کند — بصورت شه از نوک او روان گوهر
سپهر قدر تو دست خرد نمی یابد — بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر
اگر تو دست سخاوت کشیده تر نکنی — بهیچ کان ندهد هیچکس نشان گوهر
خروس عدل تو تا پر زده است در عالم — بجاے بیضه نهادست ماکیان گوهر
زهے زمانه که بعد از هزار غصه و رنج — مرا نهاد ز مدح تو در دهان گوهر
زمانه گرچه بسیازاردم نیازارم — کسے نیفگند از دست رایگان گوهر
اگرچه موج برآورد سالها دریا — بهیچ وقت نیفگند برکران گوهر
قصیده که بمدح تو گفت بنده چو در — ردیف ساختش از بهر امتحان گوهر
درین دیار بسے شاعران باهنر ند — که نور فکرت ایشان دهد بکان گوهر
سزد بنظم چنین گوهرے کنند قیام — ازانکه خوب نماید بهر توامان گوهر
همیشه تا که بهنگام نوبهار سحاب — کند نثار بر اطراف بوستان گوهر
نثار مجلست از چرخ گوهرے بادا — که در حساب نیاید بهاے آن گوهر

گویند که ظهیر از نیشاپور بطریق سیاحت باصفهان رفت و دران حین صدرالدین عبداللطیف

خجندی قاضی القضاة و مشار الیه آن ملک بوده روزے ظهیر بسلام خواجه رفت دید که صدر خواجه مسکن علما و فضلاست او سلام کرد و غریب وار بجائے نشست و التفاتے چنانکه خواست نیافت تافته شد و این قطعه را بدیهه گفت و بدست خواجه داد قطعه

بزرگوارا دنیا ندارد آن عظمت		که هیچ کس را زیبد بدان سرافرازی
شرف بفضل و هنر باشد و ترا همه هست		بدین نعیم فرو رو چرا همی بازی
ز چیست کاهل هنر را نمیکنی تمییز		تو نیز هم به هنر در زمانه ممتازی
بمن نگه تو ببازی مکن ازانکه به فضل		دلم بگیسوی حوران نمی کند بازی
اگرچه نیست خوشت یک سخن ز من بشنو		چنانکه آن را دستور حال خودسازی
تو این سپر که ز دنیا کشیدهٔ در رو	برنه	بروز عرض مظالم چنان بیندازی
که از جوابِ سلامی که خلق را بر تست		بهیچ مظلمهٔ دیگرے نپردازی

و دیگر چندانکه خواجه مراعات و مردمے کردش در اصفهان اقامت نکرد و با آذربایجان رفت تا آنکه اتابک مظفر الدین محمد بن ایلدگز او را تربیت کلی کرد و مدت ده سال همواره در رکاب اتابک بودی و در قصیده که شکایت نامه باتابک فرستاد میگوید بیت

شاید ز بعد خدمتِ ده سال در عراق		نانم هنوز خسرو مازندران دهد

و بعد از وفات اتابک محمد اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز متصدی حکومت عراق و آذربایجان شد و اتابک نصرة الدین ابوبکر بن محمد بن ایلدگز نیز میل آن بود که ظهیر ملازم او باشد و ظهیر بجانب ابوبکر میل تمام داشت و در آخر از قزل ارسلان بگریخت و با ابوبکر پیوست و قزل ارسلان برغم ظهیر مجیر الدین بیلقانی را تربیتهاے کلی کرد چنانکه سه هفته او را جامهٔ کمخاب و اطلس بخشیدی و مجیر انرا بتفاخر پوشیدی و فضلا آن رعونت را پسندیده نداشتندی و ظهیر در باب مجیر گوید بیت

گر بدیباهاے فاخر آدمی گردد کسے		پس در اطلس چیست گرگ و در عباے سوسمار

و بعد ازانکه ظهیر مدتی ملازمت سلاطین و حکام نمود در آخر استعفا خواست و بطاعت و علم مشغول گشت و در محروسهٔ تبریز ساکن شد و وفات او در تبریز بوده در شهور سنه ۵۹۸ ثمان و تسعین

وخمسمائة بروزگار دولت اتابک اینانج بن قزل ارسلان وظهیر الدین فاریابی درجنب خاقانی ومجیر الدین بیلقانی وکمال الدین نخجوانی وشرف الدین شفرده ومحمد بن علی کرماج اصفهانی وجوهری زرگر معاصر خواجه ظهیر بوده اند رحمة الله علیهم اما اتابک سعید قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز از جملهٔ موالی سلطان مسعود بن محمد بن ملک شاه است جاه وسلطنت بر کمال یافت وپادشاه نشان بود وطغرل بن ارسلان کودک بود وامور سلطنت عراق وآذربایجان بعد از وفات اتابک محمد بن ایلدگز بانفراد واستبداد بقزل ارسلان متعلق گشت واو مرد مهیب وباسیاست وصاحب تجمل بود اما میخواست که همچنانکه پدر وبرادرش کفیل مهمات آل سلجوق بودند او نیز باشد طغرل بزرگ شد واز اتابک برتافت ومکاتیب پیاپی بخوارزم شاه تکش می نوشت که عزیمت عراق کند وشر قزل ارسلان کفایت نماید در اثنای این حال بردر شهر همدان شبی اتابک قزل ارسلان را بر تخت کشته یافتند وهیچ کس ندانست که این کار که کرده است وهمچنانکه ذکر شده سلطان طغرل را در صحرای ری تکش بردار کرد وحدیث نبوی صلی الله علیه وسلم کارگر آمد که من اعان ظالما سلطه الله علیه۔

ذکر ملک الشعراء مجیر الدین بیلقانی زید درجته

بغایت خوشگوی وظریف طبع وفاضل بوده از اقران خواجه ظهیر الدین فاریابی ست ودر پیش اتابک ایلدگز راه تقرب ونیابت داشت وهمواره باستعداد وتجمل معاش کردی وشعرا چنانکه رسم ست بروحسد بردندی واورا بجهت تحصیل وجوه از دیوان اتابکی باصفهان فرستادند افاضل اصفهان چنانکه شرط ست پروای او نکردند در هجو مردم اصفهان این رباعی گفت رباعی

گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد	لعلیست مروت که ازان کان خیزد
کے دانستم کاهل صفاهان کورند	با این همه سرمه کز صفاهان خیزد

واکابر اصفهان ازو در خشم بودند شفرده را گفتند تا او را هاجی رکیکه گفت ایراد این هجویات مناسب این کتاب نباشد اما شرف الدین شفرده در جواب رباعی مجیر گوید رباعی

شهری که به از جملهٔ ایران باشد	کے لائق هجو چون توکشخان باشد

سرمه چه کنی که از صفاهان باشد	میل تو به میل ست و فراوان باشد

و مجیر الدین این قصیده را در مدح قزل ارسلان گفته در لزوم شمع در هر بیت و شعرا پسندیده اند والحق بسیار خوب گفته و آن قصیده این ست

قصیده

مهرهٔ عمرم ربود شعبدهٔ آسمان	گشت چراغ دلم شمع سحر الامان
بر سر پایم گداخت سفرهٔ خالی چو شمع	با سر دستم فگند تیر فلک چون کمان
سرد بود همچو صبح بزم حریفان عمر	تا نکشندم چو شمع شب همه شب درمیان
شمع دل کس نیم پس چه سبب همچو شمع	مرده نفس میزنم بر لب این خاکدان
دهر مرا همچو شمع بی گنه آویخت ست	گر بفروزد رواست ور بگذارد همان
از در این شش جهت چون بگریزم که کرد	پای ببندم چو شمع گردش این هفتخوان
زنده شوم همچو شمع از پی دیدن که هست	مستمع این سخن خسرو صاحبقران
صفدر سلطان جناب کز در او همچو شمع	صدره بر خود گریست عالم نامهربان
فتنه بحاجت چه خواست نوبتش از صدر ملک	زانکه بود شمع روز خواب خوش پاسبان
ظلم که بنشسته بود تو بتو همچو شمع	از تف شمشیر او سوخت ز سر تا میان
برد چو شمع از میان ظلمت ظلم ای عجب	قدرت قدرش که هست در ره دین پهلوان
ای ز تو ناحق چو شمع دیده بطفلی عذاب	وی ز تو دولت چو سر وگشته به پیری جوان
هست چو شمع بروز روی عطارد ز رشک	تا که بتوقیع دیده کلک ترا در بنان
ساخت بکردار شمع در رهٔ عشقت مجیر	هم ز دل آتش نمود چشمهٔ آب روان
خاطر او آتش ست گرچه در و طعنه زد	آنکه هنوزش چو شمع میرود آب از دهان
تا که بشب هست شمع محرم اسرار خلق	بر دل پاک تو باد دست الهی عیان
شمع جلال تو باد یار به نیک اختری	پیکرش از باختر تافته تا قیروان

اما اتابک ایلدگز در ایام دولت سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه کافی و مدبر مملکت آل سلجوق بوده و بعد از وفات سلطان مسعود پادشاه نشان شد و والدهٔ ارسلان بن طغرل را بنکاح خود در آورد مردی متدین و عادل بوده و علما و فضلا را دوست داشتی و احتشام و استیلای

بی نهایتش دست داد چنانکه در روزگار او اولاد ملوک سلجوق در سلطنت جز اسمی نداشتند
و اتابک ایلدگز در شهر همدان مدرسهٔ عالی ساخته و اوقاف بسیار دارد و درین روزگار ویران
است و وفات اتابک ایلدگز در شهور سنه ۵۶۳ ثلث و ستین و خمسمائة بوده و مرقد او و منکوحهٔ او
در جوار مدرسه ایست که در همدان بنا کرده است و شعرای بزرگ که در روزگار اتابک ایلدگز
و فرزندان او اتابک جهان پهلوان محمد و اتابک قزل رسلان بوده اند اثیر الدین اخسیکتی
و مجیر بیلقانی و ظهیر فاریابی و شیخ نظامی گنجوی و قوامی مطرزی و یوسف فضلویست رحمة الله
علیهم اجمعین اما شهر بیلقان از اعمال آذربایجان ست و در جوار قراباغ که قشلاق سلاطین ست
چنانکه صاحب صور الاقالیم میگوید که چون لشکر هلاکو خان قلعهٔ بیلقان را محاصره کردند بمدت مدید
فتح قلعه میسر نشد و عاجز شدند چه در نواحی بیلقان خاک ست و دشت و سنگ بجهت منجنیق
نمی یافتند خواجه نصیر الدین طوسی تعلیم داد تا درختهای بزرگ بیفگندند و از چوب به شکل سنگ
منجنیق تراشیدند و در میان آن ارزیز ریختند و بجای سنگ منجنیق انداختند و برج
و باره و بنای قلعه را ویران ساختند و بدان حیله شهر را بگرفتند و قتل فراوان کردند و ازان روزگار
شهر بیلقان ویران ست و جز اسمی نمانده اما خاقان سعید شاهرخ سلطان انار الله برهانه میخواست
که آن شهر را عمارت کند مدبران ملک صواب ندیدند که چون آن شهر عمارت یابد و آبادان
شود خلائق و چهارپایان از اطراف جمع شوند و نقصان در علفخوار قشلاق پدید آید و نیز زلزله
دران شهر عام بوده و چند نوبت از آسیب زلزله آن شهر خراب شده بملاحظهٔ زلزله نیز کردند
و ترک عمارت آن شهر نمودند اما به حفر جوی بیلقان شاهرخ سلطان امر فرمود و آن
جوی را جاری ساختند و طواحین آن جاری دائر گردانیدند و الیوم برقرار ست

ذکر جوهری زرگر رحمة الله علیه

سخن دلپذیر دارد و مردی ندیم شیوه بوده و شاگرد ادیب صابر و از اقران اثیر الدین اخسیکتی
بود اصلش از بخاراست اما بطریق سیاحت بعراق افتاده و در اصفهان می بوده مردی با مال و
جهات بسیار بوده و همواره شعرا را خدمت کردی و از اشعار او قصیدهٔ نوشته میشود که در مدح شراب میگوید

و بغایت روان و صاف ست و آن این ست قصیده

چون صبح برکشد علم سادهٔ پرنیان / باید کشید رایت عشرت بر آسمان

زان پیش کافتاب سر از کوه برزند / باید می ببوی گل و رنگ ارغوان

آن بادهٔ که نور مه و عکس آفتاب / گر ز آفتاب و ماه دهد روز و شب نشان

معیار عقل و دارو خواب و فروغ روی / درمان درد و قوت شخص و غذای جان

اصل سخا و عنصر مردی و ذات حسن / عین تواضع و تن لطف و سر بیان

هضم طعام و نفی غم و مایهٔ نشاط / قوت دل و توان تن زار و ناتوان

دارد بگاه آنکه کنی رنگش آزمون / باشد ببوی آنکه کنی بویش امتحان

چون عقیق و گونهٔ یاقوت و رنگ لعل / بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم بان

در فعل او نهاده گه تربیت فلک / در طبع او سرشته گه تقویت زمان

نور سهیل و تابش مریخ و فر ماه / آرام کهل و حرمت پیر و تف جوان

آن می که گر ز دور بداری ز عکس او / شنگرف سوده گردد مغز اندر استخوان

گردد ز فعل او تن بی زور زورمند / باشند ز طبع او دل غمناک شادمان

چون آب ناروان بود اندر قدح اگر / آمیخته بمشک بود آب ناروان

آنرا که سود با زیان آورد فلک / چون زو بخورد سود شمارد همه زیان

روی چو زعفران شود از وی معصفری / وز خرمی نشاط دل آرد چو زعفران

در باغ و بوستان ز تماشا نیافت بهر / بی می هر آنکه رفت سوی باغ و بوستان

در گلشن مراد بود بادهٔ تازه گل / بر کشتی مراد بود باده بادبان

آن دستگیر پیر و شده پیر در بهار / وان آفت جوان و جوان بوده در خزان

روحیست بی کثافت و شمسیست بی کسوف / نوریست بی تغیر و ناریست بی دخان

می خواه و می گسار و همی شاد باش از آنک / ما را خدای وعده بلی کرده در جنان

می بر حرامزاده حرامست گو بغم / آزار میهمان طلبد رنج میزبان

در ده شراب ناب که باشد حرام خواب / چون تیغ آفتاب زند چرخ زرفشان

تا جوهری زرگر جام شراب پر شد	نوشد بیاد مجلس بزم خدایگان

و ممدوح جوهرے سلطان سلیمان شاه بن محمد بن ملک شاه است و در مدح او قصائد و غرا دارد و داستان امیر احمد و مهستی را جوهری نظم کرده گویند که شیخ بزرگوار نظامی آن داستان را تالیف نموده والعلم عند الله اما سلطان مغیث الدین سلیمان شاه انار الله برهانه پادشاه نیکوصورت بوده بعد از طغرل بن محمد بن ملک شاه بر تخت نشست و باستمالهٔ اتابک ایلدگز ولیعهدے بارسلان بن طغرل داد و همواره بعشرت و شراب مشغول بودی و از حرم بیرون نیامدی که دوران چون دوران گل دو هفته بیش نبود و دوران خار محنت در راه او انداخت و حریف کج باز فلک با او دغا باخت کدام دوحهٔ سعادت که از تندباد شقاوت از بیخ کنده نشد و کدام گلبرگ تر اقبال که از صرصر تندباد پراگنده نشد عادت این سفله مهمان کشی ست و حاصل از دو روزه بقاے زمان ملامت کشے خوشا وقت آن که از دروازهٔ هستی به بیابان عدم بیرون رفت بلکه ازین دروازه هرگز در نیامد سلیمان شاه از سلیمان بحشمت بیشتر نبود بادی که تخت آن را بر میداشت بخت این را برباد داد و آواز جفاے روزگار که داد هرگز کس نداد و فریاد از روزگارے که نے رسد به فریاد و استاد راست قطعه

میکند بلبل خوشگوی خوش الحان فریاد	که کجا یند اویس رض و حسن رض و کو دل شاد
پیش ازین باد بفرمان سلیمان بودی	سید هد دهر کنون خاک سلیمان برباد

ذکر سلطان الفضلا اثیر الدین اخسیکتی تغمده الله بغفرانه

دانشمند افاضل بوده و در سخنوری مرتبهٔ اعلی دارد از اقران امیر خاقانی بوده اصلش از ترکستان است از ناحیت اخسیکت من اعمال فرغانه اما در عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن شده و حاکم خلخال ما سوله او را بخود خوانده و در آخر عمر در ان دیار بسر برد و اتابک ایلدگز طالب صحبت اثیر بوده ملاقات کرد اما صحبت و ملازمت میسر نشد و ترک و تجریدی تمام داشته و این قصیده را در جواب خاقانی میگوید مر آن قصیدهٔ خاقانی را که مطلعش این ست مطلع

قحط وفاست در بنهٔ آخر الزمان	هان اے حکیم پردهٔ عزلت بساز هان

عہ یعنی از حدث و اسباب ۱۲ مصحح

قال اثیر الدین فی الجواب قطعه

ای عقل خنجر تو و ناوردگاه جان	بیرون جهان سمند مراد از پل جهان
عنّین رگیست دهر مده تاب در کمند	بیوه زنیست چرخ منه تیر در کمان

و در تحریص نفس بقناعت و ترک دنیا این دو بیت در ختم قصیده میگوید ابیات

ای عقل نازنین چو توئی مقتدای نفس	تا کی سرای طغرل و تا کی در طغان
خلقانش حرص و آز بکش از سر اثیر	وز ننگ مدح گفتن خلقانش وارهان

و چون اثیر از سخنوران متعین ست واجب نمود این قصیده او را بتمام نوشتن و این قصیده در مدح اتابک ایلدگز گفته و مراتب خود را باز نموده و تعرضے چند مجیر بیلقانی را کرده که مدّاح محمد ایلدگز ست و اثیر مدّاح قزل ارسلان ست و ایشان هر دو برادرانند و او راست این قصیده در معارف و حقائق و نصائح لله درّ قائله قصیده

آن راکه چار گوشهٔ عزلت میسّر ست	کو تو به پنج زن که شه هفت کشور ست
دل چون سر طمع به برید از کتاب فقر	از دل ببر که پهلو ایّام لاغر ست
بگذر ز طبع چرخ که بستان سرای انس	برتر ز طاق طارم این سبز منظر ست
گر بوی کام هست نه زین هفت اختر ست	در عهد انس هست نه زین چار گوهر ست
چون کاهلان بسبزهٔ گردون فرو میاهی	کین سایه دار گرچه شگرفست بی بر ست
دانی بدین بخور مزوّر که خوش بود	هر سر که بی دماغ تر از گوی مجمر ست
گاوی نشان دهند درین قلزم کبود	لیکن نه پر چمیست مر او را نه عنبر ست
از آسمان مشام تنفّر فراز گیر	کین سبز بر که آبخور شیر انجر ست
بر شطّ حادثات برون آی ازین لباس	کاوّل برهنگی ست که شرط شناور ست
از اشک خواه سیم که نقد مروّج ست	وز چهره جوی زر که طلای مصفّر ست
خلقان برنگ ریز طبیعت مده ازانک	هر دست رنگ او ز نخستین سیه تر ست
پرچین دکان جسم که در دار ملک روح	بر زین عمل گهیست که بر تو مقرّر ست
جبریل ع میزبان مسیح ع است بر فلک	در خورد هم طویلگی زر سم خر ست

ع خلقان بالضم بمعنی جامهٔ کهنه ۱۲ ع مزوّر طعام ... ۱۲ ع ... ع انجر بمعنی گنده دهن ۱۲

نه ورق را آبِ دیده کن و در نشین باز آنک
قصّادِ روزگار بنرهر آب داده نیش
رخ پُر ز سرشک کن چو فلک وقت شام زانک
در قرصِ مهر گردهٔ مه بنگری از انک
در عهدِ ما که مادرِ راحت عقیمه ماند
گفت آفتِ سرست و خموشی خلاصِ جان
از سِرّ و تا بسوسن آزاد کس نماند
دریاے رزم و بزم که از جود و جزمِ او
چون پشت بر سرِ یک کند روے دولت ست
معمارِ عدلِ او بجذاقت مهندس ست
آن ابر از رقست حسامش که در مصاف
در شان آن درخت چه گوید خرد کز و
تنزیل صاد قست مرادِ ثناے شاه
بانگِ خروشِ حربهٔ دیو ست پس کجا
هر کس ز بحرِ فکر برآرد دُرے ولیک
نهاده اند در پے چغد و غراب و زاغ
بر لشکرِ ریاحین گل راست سلطنت
شارشک ابل را بسنان بر زمین زند
سوگند میخورم بحُسام سر افگنت
کاندیشهٔ خلاف رضای تو بنده را
ور گم کنم رضاے تو شاه فرشته خلق
در عهدِ دولتِ تو که طور معاش را
گه چوبِ آستانِ تو ام ناز بالش ست

دریاے آتشین تو دشوار معبرست
تو شادمان و غره که کویش معنبرست
در هجر روز اشکِ شفق نیز احمرست
بے این همه صداع تو نانی میسرست
شادی ز خلق چهره نهفته چو دخترست
در اختیار ازین دو یکے تن مخیرست
الّا دلے که بندهٔ شاهِ مظفرست
دائم صدف گهر ده و ماهی زره درست
چون روے در مصاف کند پشت لشکرست
عطارِ خلقِ او بعبارت سشکرگرست
هر قطره که رشح کند بحر اخضر ست
فرخنده سیوهٔ چو قزل ارسلان بحست
لیکن براے مصلحتے او مفسّر ست
تفسیر آن برحمتِ اللّٰهُ اکبر ست
دُر دانهاے خاطرم از بحر دیگر ست
آن چابکے که در پے باز و شب پر ست
کورِیِّ کو کنار که حمالِ افسر ست
لیکن نه هر دو پنجه و بازوی صرصر ست
کآبی ست باصفا که در و عکس آذر ست
بر تختهٔ مخیله هم نامصوّر ست
پس هیچ خلق دیو تنم منبج شر ست
منزلگه تباهی ازان سوی محشر ست
گه خاک بارگاه توام ناز بستر ست

بادم زبان بخنجر روشن دل تو قطع	گرنه درین زبانم با دل برابرست
تو همچنان مکن که چو بنید مرا حسود	گوید بطعن حال فلان از که کمترست
گر من خریدهٔ کرم این برادرم	او هم گزیدهٔ نظر آن برادرست
صد قصهٔ و قصیدهٔ و پیغام و ماجرا	در بطن این دو بیت که گفتم مستترست
تا پاسبان معتمد ملک خاتمست	تا راز دار مؤتمن فکر دفترست
آن روزنامه باد ضمیر تو کاندرو	اسرار هفت خاتم گردنده مضمرست
عمرت دراز باد که چرخ عطیه بخش	از هر عطیهٔ که دهد عمر خوشترست

ارباب فضل اثیر را در شاعری مسلّم میدارند و بعضے را مدعا آنست که سخن او بر سخن انوری وخاقانی فضل دارد و بعضے این دعوی را مسلّم نمی دارند انصاف آنست که هریکے ازین سه فاضل را شیوهٔ ایست که دیگری را نیست اثیر سخن را دانشمندانه میگوید و انوری سلیقهٔ سخن را خوب تر رعایت میکند و خاقانی از طمطراق لفظ بر همه فضل دارد ع هر خوش پسرے را حرکات دگرست ؛ اینها غواصان بحار معانی بوده اند و هر یک بقدر کوشش ازین بحر دُر دانه بیرون آورده اند بیت

نظیر خویش نه بگذاشتند و بگذشتند	خدای عزّ وجل جمله را بیامرزاد

ذکر املح الشعرا و ملک الفضلا مولانا سیف الدین اسفرنگی رحمة الله علیه

اسفرنگ در ماوراء النهر موضعیست و مولانا سیف الدین مردے طالب علم بوده و اهل فضل ست و در سخنوری مرتبهٔ عالی دارد و دیوان او متعارف ست و در مجلس الغ بیگ سلطان دیوان او را دائم علما و فضلا مطالعه کردندی و سخن او را بر سخن اثیر الدین اخسیکتی ترجیح تمام دادندی اما این حال مکابرهٔ عظیم ست و مولانا سیف الدین در اول روزگار ایل ارسلان خوارزم شاه از بخارا قصد خوارزم کرد ایل ارسلان او را

مراعات کلی کرد و فرمود تا جواب قصیدهٔ خاقانی بگوید که مطلعش این ست مطلع

صبحدم چون کله بندد آهِ دود آسای من	چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من

مولانا سیف الدین آن قصیده را در بحر و ردیف موافق جواب میگوید اما در قافیه مخالف ست چون بمجلس برد آن قصیده را فضلا شنیده نه پسندیدند و این ست مطلع آن قصیده مطلع

شب چو بردارد نقاب از هودج اسرارِ من	خفته گیرد صبح را چشم و دل بیدار من

و مولانا سیف الدین در معذرت گفت که این قافیه را بطبایع خوش آینده تر یافتم و بعد ازان قصیدهٔ خاقانی را جوابے موافق در بحر و ردیف و قافیه میگوید و این دو بیت ازان قصیده است ابیات

ناز اکسیر قناعت شد طلا سیمای من	گنج باد آورد گیتی گشت خاکِ پای من
از کلاهِ فقر تا ترکے مرا آمد نصیب	جبههٔ اکلیل ساید فرق گردون سای من

و درین قصیده لطائف و نازکیها بسیار ست و مولانا سیف الدین قصائد فضلا را بسیار جواب گفته و معارض قصیدهٔ خواجه ظهیر الدین شده که مطلعش این ست مطلع

شرح غم تو لذت شادی بجان دهد	ذکر لب تو طعم شکر در دهان دهد

قال سیف الدین فی الجواب مطلع

آن را که غمزهٔ تو زکشتن امان دهد	این ست خون بها که بیاد تو جان دهد

دیوان مولانا سیف الدین دوازده هزار بیت باشد مجموع ملائم و مختار و در نغز گوئے متابع مولانا بدر الدین شاشی ست و بچهٔ عطار بخاری که بعلاے عطار مشهور ست و عدنانی و ملک شانه تراش شاگردان مولانا سیف الدین اند اما ایل ارسلان بعد از اتسز بر تخت خوارزم جلوس کرد و بر خراسان مستولی شد و سید الحکما و الفضلا سید اسمٰعیل جرجانی کتاب اغراض و خفی علائی را بنام او نوشته و در علم طب کتاب فارسی چندان مفید تر از اغراض ننوشته اند و اغراض انتخاب ذخیرهٔ خوارزم شاهی ست و ایل ارسلان در شهور سنهٔ احدی و ستین و خمسمائة ودیعت حیات بموکلان قضا و قدر سپرد و بعد از و میان فرزندان او سلطان شاه محمود و تکش خان و علاء الدین جهت سلطنت خراسان تنازع بود و دران غوغا پریشانے

تمام برعایای خراسان رسید و سلطان شاہ این رباعی بہ تکش خان فرستاد برین منوال رباعی

میخانہ ترا مصاف و میدان مارا	کاشانہ ترا نبرد و جولان مارا
خواہی کہ تنازع از میان برخیزد	خوارزم ترا ملک خراسان مارا

تکش در جواب این رباعی فرستاد رباعی

این غم اخیا جنون و سودا گیرد	این قصہ نہ در شمانہ درما گیرد
تا قبضۂ شمشیر کہ خون پالاید	تا دولت و اقبال کہ بالا گیرد

تا در سرخس میان ہر دو برادر مصاف واقع شد تکش خان ظفر یافت و سلطان شاہ بخوارزم گریخت آنجا نیزش نگذاشتند و در صحراہا می گردید تا فوت شد و سلطنت باستقلال بر تکش خان مقرر شد و ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء و کان ذلک فی شہور سنۃ تسعۃ و ستین و خمسمائۃ

تمام شد

خاتمۃ الطبع الحمد للہ والمنۃ کہ درین ایام فرخندہ فرجام کتاب نایاب معروف بہ انتخاب از تذکرۃ الشعراء مصنفہ فاضل اکمل مورخ اجبل جامع کمالات صوری و معنوی مقبول بارگاہ سرمدی امیر دولت شاہ بن علاء الدولہ بخت شاہ الغازی السمرقندی مطابق نسخہ مصححہ مسٹر اڈورڈ براون انگلیسی برای طلبای مدارس بنگالہ حسب الحکم عالی جناب معلی القاب ڈاکٹر اڈورڈ ڈینیسن راس دام اقبالہ پرنسپل مدرسۂ عالیہ کلکتہ و رجسٹرار مدارس اسلامیۂ بنگالہ بفرمایش جناب حاجی مولوی محمد سعید صاحب تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر ۸۵ از اہتمام راجی رحمت رب رشید محمد عبد المجید غفر لہ اللہ الحمید بصحت تمام و تنقیح مالا کلام بماہ ذیقعدہ ۱۳۳۵ھ مطابق ماہ اگست ۱۹۱۷ع در مطبع مجیدی واقع کانپور طبع گردیدہ سرور بخش دل مشتاقان شد

فہرست اسمائے شعرائے تذکرۂ دولت شاہی

مختصر فہرست کتب موافق نصاب

مروجۂ مدارس عربیہ سرکاری بنگال جو خاص اہتمام وباضافۂ حواشی مفیدہ نہایت
عمدہ کاغذ پر چھاپی گئی ہیں اور بعض چھپ رہی ہیں جو عنقریب طیار ہو جائینگی درج کی جا
انکے علاوہ اور ہر قسم کی کتابیں ہمارے یہاں سے بکفایت روانہ ہوتی ہیں

مدرسۂ عالیہ کلکتہ و دیگر مدارس بنگال کی ترمیم شدہ نئی درسی

الفرائد بقدر نصاب عہ/
عوائد شرح فرائد ۱۲/
مفصل مع شرح کامل ۷/
مقدمہ ابن خلدون بقدر نصاب محشی ۸/
مقامات بدیع الزمان ھمدانی
بقدر نصاب محشی جدید اس کتاب کا تحشیہ
عبدالرشید صاحب مدرس مدرسۂ عالیہ کلکتہ نے
حسب ایمائے جناب پرنسپل صاحب مدرسۂ عالیہ
کلکتہ نہایت محنت سے کیا ہے طلباء کے لیے
نہایت ہی مفید ہے ۵/
تاریخ فرشتہ بقدر نصاب جماعت سوم ۵/
ایضاً بقدر نصاب جماعت دوم ۵/
تذکرۃ الشعرا- یہ کتاب بقدر نصاب
مدرسۂ عالیہ کلکتہ نہایت صحت اور
اہتمام سے چھاپی گئی ہے- ۵/

المبادی العربیہ فی الصرف والنحو مترجم ۶/
المبادی العربیہ للسنۃ الثامنہ ۱۳/
المطالعۃ العربیہ جزو اول وثانی ۸/
التحلیۃ والترغیب فی التربیۃ والتهذیب ۴/
قصائد ابن الفارض بقدر نصاب
یہ کتاب مع شرح نہایت عمدہ کاغذ پر صحت کے
ساتھ چھاپی گئی ہے- ۱۲/
غزوۂ احد از سیرت ابن ہشام بقدر
نصاب بحواشی جدیدۂ مفیدہ وحل اشعار
نہایت عمدہ طور پر چھاپی گئی ہے- ۸/
تاریخ الخلفاء محشی عہ
ھدیۂ سعیدیہ عہ/
انتخاب کلیات خاقانی ۱۲/
ایضاً قاآنی ۱۰/
حدیقۂ حکیم سنائی بقدر نصاب ۸/

الدرۃ العباسیہ
مدائح القرأۃ جز
التومیۃ والآداب الشـ
دُر مکنون مع نقشۂ ابن
الدروس الاولیہ
مستطرف مصری
انتخاب تاریخ وصاف
انتخاب تاریخ حبیب الس
حدیقۃ الادب اول
مفتاح الادب حصۂ اول
شرح ہدایۃ الادب
شرح تذہیب الطلاب
ہدایۃ الحکمۃ
باکورۃ الادب
تمت بالخیر

مد علیہ
مدین اسفرنگی رح